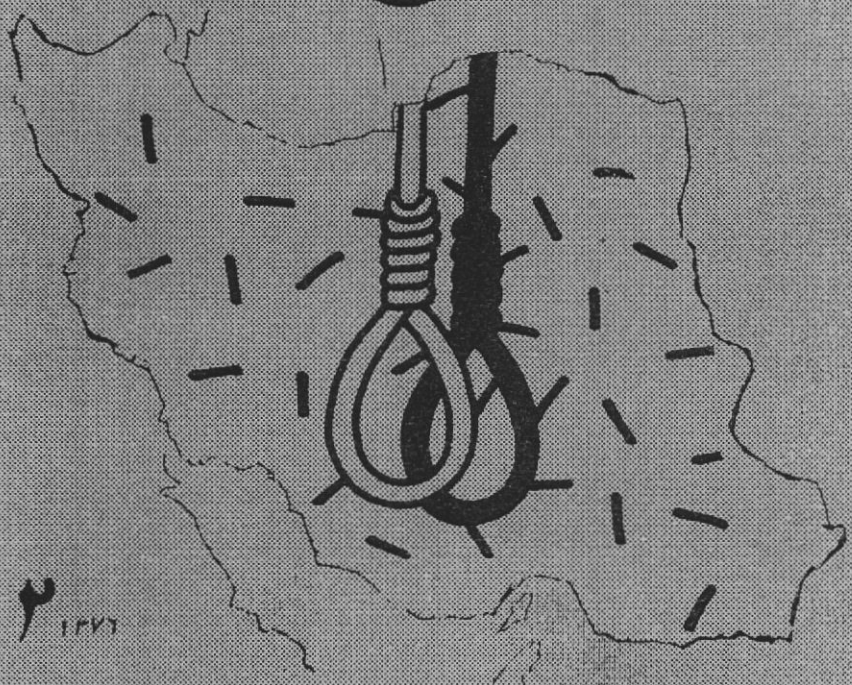
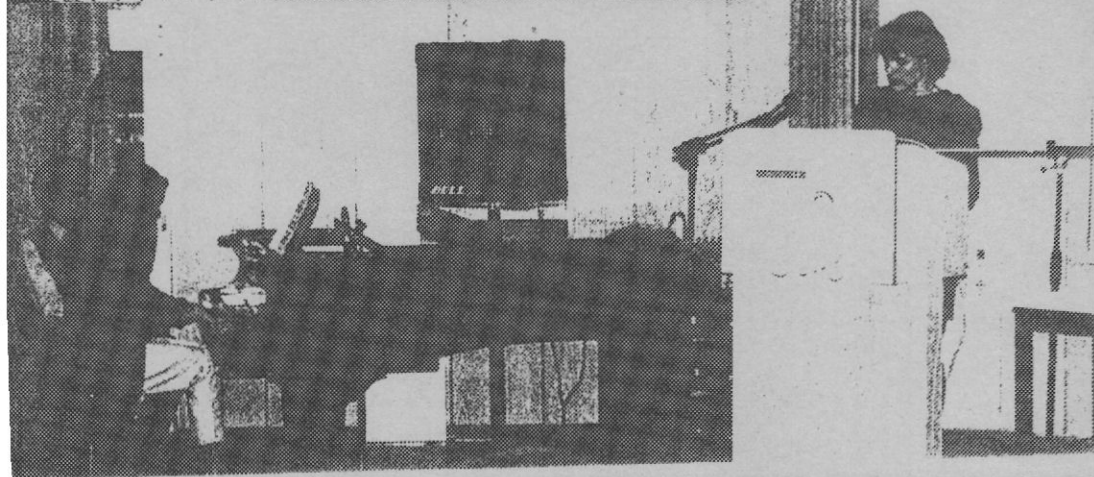


# انجمن

شیریه سیاسی انجمن مطالعات اجتماعی شیراز



۲ ۱۳۷۱



فهرست :

- ۳ ..... افتتاح دفتر انجمن
- ۹ ..... انتخابات ریاست جمهوری در آینه مطبوعات  
سعید بهرامی  
شرحی اجمالی از روند تکامل هنر تئاتر
- ۱۳ ..... در ثبات و بی ثباتی جامعه  
جواد خدادادی
- ۲۱ ..... مناسبات اپوزیسیون با یکدیگر  
فرخ نگهدار
- ۲۲ ..... چاپ نو  
علی کشتگر
- ۳۵ ..... دهمکراسی قله المپ  
احمد نورد آموز  
گفتگو با نمایندگان سازمان اتحاد فداییان خلق ایران و  
سازمان کارگران انقلابی ایران ، راه کارگر..... ۴۱  
مینا زمانی سبزواری  
فرهاد
- ۵۱ ..... سیاستمدار بزرگ (بازخوانی چخوف)  
آندری تورکف  
ترجمه شعله محقی
- ۶۵ ..... آذربایجان در سیر تاریخ ایران  
رحیم رئیس نیا  
ایده انقلاب جهانی
- ۷۱ ..... در استراتژی کمینتون  
ک . ک . شیرینیا  
ترجمه شعله محقی



انجمن

نشریه سیاسی انجمن مطالعات اجتماعی و فرهنگی ایران

شماره ۲ ، شهریور ماه ۱۳۷۶

زیر نظر هیئت تحریریه

نشانی :

**ANDSCHOMAN**  
**Verein für Studie iranischer Gesellschaft und Kultur e.v.**  
**CHEMNITZER Str. 13**  
**44139 DORTMUND**

تلفن و فاکس :

۰۲۳۱ - ۱۶۴۳۲۰

Preis: 4 DM

## افتتاح دفتر انجمن

گزارش

اولین دفتر انجمن مطالعات اجتماعی و فرهنگی ایران در دورتموند افتتاح شد. به همین مناسبت در روز های جمعه ۲۲ و شنبه ۲۳ آگوست ۹۷ مراسمی درمحل انستیتوی زبان های خارجی برگزار گردید که طی آن اهداف و برنامه های انجمن بیان شده، مورد بحث قرار گرفتند و همچنین مهمانان به ایراد سخنرانی و اجرای قطعات موسیقی پرداختند. در روز جمعه، نخست خانم بنفشه از طرف انجمن به حاضرین خوش آمد گفت:

” فرخنده آنکه بی کژی و کاستی

به جان، در کار می رود

پیروزی و شکستش بیرون ز گفت ماست

فرخنده آنکه راه به هنجار می رود “

با دکلمه این ابیات جاودانه سیاوش کسرای از منظومه مهره سرخ، مراسم آغاز گردید، آنگاه دو قطعه موسیقی ساخته جواد معروفی، توسط آقای مزدک مطلب نژاد نواخته شد و حاضرین را در فضای کشورمان قرار داد.

در ادامه آقای جمشید طاهری پور از اندیشمندان حوزه مسایل اجتماعی و سیاسی

کشورمان به سخنرانی پرداخت:

” صمیمانه آرزو می کنم این انجمن که امروز برای گشایش دفترش جمع شده ایم ، یک تحرک تازه ای در بین ما مهاجرین ایرانی در دورتموند بوجود بیاورد و موجب تحکیم پیوندها میان ما بشود ، همبستگی هایی را که در ما وجود دارد ، تقویت بکند و امکانی بوجود بیاورد ما را از روز مرگی تلخ زندگی در غربت و مهاجرت در راه اهداف دمکراتیکی که بهر حال هرکدام از ما به یک کیفیتی در پیش رو قرار داده ایم ، خارج سازد . “ (۱)

سپس خانم بنفشه اهداف عمومی انجمن را که در اساسنامه آن آمده است ، برشمرد :

” - تشریح و بازگویی مسایل گوناگون اجتماعی ، اقتصادی ، ارتباطی ، فرهنگی و هنری ایرانیان و تلاش و جستجو برای حل آنها ؛

- رساندن اطلاعات به ایرانیان ساکن آلمان در مورد مطالب فرهنگی ، اجتماعی و حقوقی ؛

- ارائه اخبار و اطلاعات به خبرنگاران ایرانی ساکن آلمان ؛

در طی سه سال گذشته از سوی فعالین انجمن تلاش و کوشش گردید در راستاهای بر شمرده اقداماتی صورت پذیرد از جمله برگزاری چندین شب شعر ، جشن های فرهنگی ، برگزاری تئاتر و نمایش ، کمک به پناهجویان و شرکت در انتخابات مشورتی خارجیان ، ده ها برنامه تلویزیونی و چاپ بروشور و انتشار نشریه انجمن .

مسئله این فعالیت ها تاثیرات مثبت خود را در بر داشته است اما نمی توان آنها را کافی دانست .

هنوز جامعه ایرانیان در دورتموند مبتلا به بسیار دشواری های اجتماعی و فرهنگی می باشد .

بسیار عوامل منفی موجب گسستگی کار انجمن می گردند : بی باوری به خود و

---

(۱) متن کامل سخنرانی مهمانان این مراسم در شماره آینده ”انجمن“ چاپ خواهد شد .

توانایی فرهنگی ما ایرانیان ، از خود بیگانگی و خود باختگی ، رسوخ و نفوذ مفساد اجتماعی در جامعه ایرانیان ، رقابت های کاذب و مضر و چشم تنگی های زیان آور ، عدم پشتیبانی های گسترده و مداوم از فعالیت های فرهنگی و اصیل و نداشتن مرکزی برای گرد آوردن عاشقان و علاقمندان پهنه های فرهنگی و اجتماعی از جمله های آیند . امروز ما اینجا گرد آمده ایم تا یکی از این عوامل منفی را از میان برداریم و آن گشایش دفتری است که می تواند مرکزی برای تبادل نظر و نیرو برای ایرانیان باشد . ”

سخنران دیگر آقای دکتر محمود رامسید بود . وی سخنان خود را با آرزوی موفقیت برای انجمن آغاز کرد ، و اظهار داشت :

” فکر می کنم امروز بر همگان روشن شده که دشواری های اجتماعی ، سیاسی و غیره که ایرانیان ، امروز گریبان گیرش هستند ، فرهنگی است . قبل از برنامه های سال ۱۳۵۷ تعداد قلیلی از روشنفکران اشاره می کردند ولی متاسفانه جو طوری بود که گوش شنوایی نبود . بقول همکار و استاد خودم دکتر اسلامی ننوشن که اخیرا در تهران مقاله بسیار جالبی نوشته است که مورد اذیت و آزار هم قرار گرفته ، هر دولتی که در ایران به روی کار می آید ، می گوید برنامه عمرانی پنج ساله اول ، دوم ... ولی ما نشنیده ایم که یک دولتی روی کار بیآید که بگوید برنامه فرهنگی پنج ساله اول ، دوم ... فرض بفرمایید اگر در سال ۱۳۵۷ بجای یک انقلاب سیاسی ، یک انقلاب فرهنگی می شد ، ما این مشکلاتی را که امروز با آنها در گیر هستیم ، به این صورت نباید می داشتیم .

کشور ما تا قرون وسطی در قسمت فلسفه ، ریاضیات و پزشکی نفوذ و تاثیر مستقیمی روی جامعه غربی داشته است . تا قرون وسطی ، افکار فآرآبی ، ابن سینا و دیگران هم در قسمت فلسفه و هم در قسمت پزشکی ، تعیین کننده جهت حرکت فکری جامعه غرب بوده است . یک کشوری با یک چنین تاریخ فرهنگی غنی بنظر من سزاوار آن نیست که یک چنین مشکلاتی را که متعلق به مراحل اولیه یک جامعه مدنی است ، داشته باشد . بنده به این نتیجه رسیده ام که ما باید روی مسائل فرهنگی کار بکنیم تا سایر مسائل . ”

خانم سوزانه یک‌ه نوازنده پیانو ، قطعه موسیقی را اجرا کرد که بر روی داستانی از گوردن هاووزن ورت بنام کودکان روی زمین ساخته شده است در این داستان رفتار انسانها با محیط زیست مورد انتقاد قرار می‌گیرد. راوی خانم ریکه بان بود که به زبان آلمانی داستان را قرائت کرد .

نوای پیانو مزدک مطلب نژاد آغاز گر بخش دوم مراسم بود .

آنگاه آقای جواد خدادادی کارگردان و هنرپیشه سرشناس تئاتر و تلویزیون کشورمان سخنرانی خود را با اظهار این نکته آغاز کرد که :

” بهتر است که اینجا سنت های خودمان را پیاده کنیم و یادمان نرود که چی داشتیم و چی داریم و باید چه کار بکنیم .

عاشقان را بگذارید بنالند همه

مصلحت نیست که این زمزمه خاموش کنید

من نگویم که به درد دل من گوش کنید

بهتر آن است که این قصه فراموش کنید “

آقای خدادادی ، آنگاه طی مقاله ای از تئاتر سخن گفت که در این شماره انجمن متن مشروح آن آمده است .

مهمان دیگر مراسم آقای پرواند خسرویان از انجمن فرهنگی ارمنی بود . وی در سخنرانی خود اشاره نمود :

” بر چیزی می‌خواستم تاکید کنم و آن اینکه من خودم از یک اقلیت ملی ایران هستم و با این احساس بزرگ شده‌ام و آن را لمس کردم و به تجربه می‌دانم که وقتی یک ملیت و اقلیت ملی در یک کشور بعنوان یک ملیت ، حق و حقوق مساوی را نداشته باشد ، مشکل می‌تواند حتی در این جور تشکلات ، کار فرهنگی خود را هم پیش ببرد ، برای اینکه خود جامعه که ما در آن زندگی می‌کنیم ، بحد کافی مسلط است : فرهنگش ، اقتصادش ، روحیه اش و آنقدر مسلط است که کار کوچک ما تاثیری نمی‌تواند بگذارد در نتیجه می‌بایستی عالی‌ترین شکل را پیدا کنیم که این تشکل‌ها



بنوعی به هم پیوند بخورند تا بتوانند یک تشکل سراسری ، یک اتحاد سراسری بوجود بیآید و متشکل تر در هر عرصه ای فعالیت کند ، محدود نشود به اینکه مثلا تنها تئاتری به اجرا گذاشته شود ، این فعالیت ها در خود ماست و همانقدر می تواند تاثیر داشته باشد که اینجا هستیم ، از اینجا که رفتیم بیرون یک جو و شرایط دیگر است . تا موقعی که میزبان ارزشی برای ما قائل نشود و ما را انسان درجه دو بدانند این تشکل های کوچک نمی توانند آن تاثیر می بایست را داشته باشند .

در ضمن شانس و امکاناتی هست که ما با مجموعه این تشکل ها ایزوله نشویم “  
در اینجا روز اول مراسم به پایان رسید .

روز دوم ، شنبه به آشنایی بیشتر هموطنان با کار و برنامه های انجمن و بحث و بررسی پیرامون آنها اختصاص داشت .

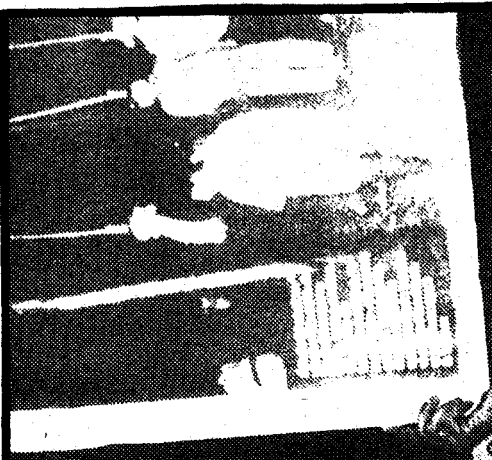
سخنران این روز خانم میترا فرد ، روانشناس ، بود که اظهار داشت :

” تضاد مهمی که بین دو فرهنگ تربیتی جامعه ما و جوامع ای همچون اروپا و آمریکا وجود دارد ، باعث ناهنجاری های بسیاری در سطح خانواده های ایرانی شده است .

اگر گذشته این خانواده ها را از آن زمان که در ایران زندگی می کردند بررسی کنیم ، می بینیم که زندگی آن ها در ایران بسیار آرام تر از زندگی فعلی آنها بوده است .

چه بسا اینکه بسیاری از خانواده ها در خارج از کشور پاشیده شده است . فرزند از خانواده جدا شده است ، زن و شوهر از هم جدا شده اند و از هر جهت مشکلات و ضایعات خاصی که ناشی از فرهنگ جوامع غربی است ، گریبان گیر ما ایرانیان شده است . به این دلیل که فرهنگ تربیتی جامعه ما هیچ وقت به این صورت که در اروپا و امریکا و اصولا غرب ترویج یافته ، نبوده است .“

بحث و گفتگوبا حضور هموطنان تا بعداز ظهر به طول انجامید و پیشنهادهای سازنده ای برای ادامه فعالیت های انجمن ارائه گردید که با همت دست اند کاران و هم یاران در دستور کار انجمن قرار خواهد گرفت .



پیکسی به ایران خودداری  
کنند -  
تعمیرات فظا می و  
از تحویل اسلمه و

## انتخابات ریاست جمهوری

### در آئینه ی مطبوعات

سعید بهرامی

شرکت گسترده ی مردم در انتخابات ریاست جمهوری، به عنوان یک رویداد مهم اجتماعی پدیده ای خلق الساعه و بدون مقدمات و تدارکات قبلی نبود. تحولات آرام ولی عمیق اجتماعی، جنبش های اجتماعی و طبقاتی و نیز جنبش فرهنگی - روشنگرانه ای که به ویژه از مقطع پایان جنگ به این سو، در بطن جامعه ی ما روی داده اند، از جمله این مقدمات می باشند. در این میان باید از نقش مهم برخی از نشریات داخل کشور که به نشریات مستقل معروف شده اند، یاد کرد. این نشریات تلاش می کنند که به طرق گوناگون و با توجه به جو سرکوب، شرایط کشور را بازتاب داده و تا حدی به روشنگری پردازند. از اینرو نگاهی به یکی از این نشریات، یعنی «ایران فردا» می اندازیم تا شکل گیری مقدمات حادثه ی مهمی چون حضور فعال مردم در انتخابات ریاست جمهوری را از لابلای صفحات آن دریابیم.

گردانندگان این نشریه طرفدار شیوه ی مبارزه ی قانونی و مسالمت آمیز در چارچوب جمهوری اسلامی هستند و با این دیدگاه به بازتاب رویدادها و شرایط کشور می پردازند. این نشریه شیوه های مبارزه را به سه شکل قانونی - مسالمت آمیز، قهرآمیز -

براندازانه و بالاخره روش اتکاء به استحاله تقسیم می کند: «گذشته از خط مشی قهر و براندازی که ناکارایی و بطلان آن روشن است، راه ورود به حاکمیت و اصلاح از درون (استحاله) نیز بسته است. عملکرد شورای نگهبان در تشخیص صلاحیت نامزدهای قانونی، برای چندمین بار این حقیقت را اثبات کرد که نظام حاکم، مایل به پذیرش احدی غیر از خود و وابستگانش نیست. در چنین سیستمی، ورود یک یا چند نفر به درون ساختار قدرت حاکم، به قلب ماهیت خود آنها منجر می شود» (۱). هدف از برگزیدن شیوه ی مسالمت آمیز و قانونی نیز «فعال تر کردن مردم در عرصه ی سیاسی - اجتماعی» برای کسب حقوق شهروندی و قانونی و آزادی و برابری امکانات است (۲). بحث نظری در باره ی هر یک از مفاهیم فوق را به فرصت دیگری موکول می کنیم و در اینجا به شرایطی اشاره می کنیم که از دیدگاه نشریه منجر به حضور مردم در انتخابات اخیر ریاست جمهوری شد.

«ایران فردا» در باره ی تغییر و تحولات طبقاتی درون جامعه صحبت از «شکاف عظیم طبقاتی که امروز به وجود آمده است و در تاریخ بی نظیر است» کرده و می نویسد: «کافی است که چند ساعتی قدم رنجه فرموده و سری به جنوب شهر تهران، به کوخها بز نیم و خانواده های ده تا پانزده نفری را در یک انبار ۱۲ متری مشاهده کنیم که گرسنگی علامت اول آنها و فساد و فحشاء علنی، علائم بعدی آنهاست. و از آنجا به شمال شهر سفر کنیم و برج های سر به فلک کشیده با بهای مترمربع یک میلیون تومان را مشاهده کنیم و سفرهای خانوادگی به خارج کشور و چند بار در سال را لحاظ کنیم» (۳) و نیز به یکی از مهم ترین جایجایی های طبقاتی درون جامعه ی ایران اشاره می کند: «قشر متوسط جامعه خود را در شرف پیوستن به فقرا می یابد» (۴). اگر به این مجموعه، قشر بندی های شکل گرفته در درون حاکمیت جمهوری اسلامی را بیافزائیم، سیمای طبقاتی کشور را در آستانه ی انتخابات ریاست جمهوری در می یابیم. در چنین شرایطی، هر طبقه ای در پی کسب حقوق خود است: «هر گروه اجتماعی برحسب بینش ها و اهداف و منافع خاص خود به مسائل و تنگناها می نگرد» (۵).

روحیه ی عمومی مردم نیز چنین است: «ترس و نگرانی نسبت به آینده ی خود و فرزندان مردم را فراگرفته است. در زمینه ی سیاسی، نگرانی از هجوم ها و اخراج از شغل و طردها و تهدیدهای پی در پی و روزافزون از ناحیه ی قدرت حاکم و گروه های فشار، وحشت و ناامنی را در دل های مردمان جایگزین ساخته است» (۶). «سؤال همراه با نگرانی قریب به اتفاق مردم، در جملاتی از این قبیل خلاصه می شود: آقا، اوضاع به کجا می رود؟ آقا، عاقبت چه خواهد شد؟!» (۷). نتیجه ی این وضعیت شکافی است عظیم و بی سابقه که بین دولت و اکثریت مردم پیداشده است.

در چنین شرایط اجتماعی و روحی است که «تب و تاب انتخابات ریاست جمهوری همه جا را فرا می گیرد و عمده ترین مشغولیت ذهنی و عملی همگان می شود» (۸). «همگان» یعنی هم طبقات مختلف جامعه، از جناح های مختلف حکومتی گرفته تا «فقرا» و «قشر متوسط در حال پیوستن به فقرا»، و هم نیروی عظیم جوانان و زنان، هریک برحسب «بینش و اهداف و منافع خاص خود» در این کارزار وارد می شوند.

با چنین نگرشی به اوضاع کشور است که مدیر مسئول نشریه ی «ایران فردا» با اعتقاد به این که انتخابات ریاست جمهوری «یک فرصت تاریخی جهت حضور مردم» در صحنه ی سیاسی است، کاندید ریاست جمهوری می شود تا بدینوسیله مردم را به صحنه بیاورد: «انگیزه ی اصلی از ورود به این صحنه، فعال تر کردن مردم در عرصه ی سیاسی - اجتماعی بود» (۹). فصلی از این حضور مردم در صحنه ی زندگی سیاسی در مرحله اول جریان انتخابات با نامزدی نمایندگان طیف های مختلف جامعه آغاز می شود که با اعلام نظر شورای نگهبان مبنی بر تأیید صلاحیت فقط ۴ نفر و رد صلاحیت ۲۳۴ نامزد باقیمانده پایان می یابد: «۷۵ روز تجربه ی انتخاباتی نشان داد که نارضایتی ها و دردهای دیرینه و فروخورده ی مردم در شرف بروز است. هیجاناتی که در مشهد و شیراز و اهواز و ایذه جلوه کرد، غیر منتظره بود و با توجه به جو ارباب موجود همین اقبال را می توان نشانه ای از گستره ی بیشتر این حرکت، به ویژه در میان نسل جوان و دانشجویان دانست. مراجعات و استقبالی که در شهرهای دیگر نیز در این مدت صورت

گرفت بر وسعت این بروز صحنه می گذارد و این است وجه امیدبخش حرکت حضور قانونی مردم در صحنه» (۱۰).

اگر جریان حضور گسترده ی مردم در انتخابات اخیر را معیار ارزیابی قرار دهیم، باید به دریافت صحیح نشریه ی «ایران فردا» از روانشناسی و نیروی عظیم نارضایتی مردم و عزم آنها برای استفاده از اهرم انتخابات هرچند ضد دموکراتیک، به عنوان ابزار مخالفت با رهبری جمهوری اسلامی و بیان خواست های اصولی و دموکراتیک خود اذعان داشت. در عین حال همین تجربه نشان داد که نباید از تأثیر پدیده های منفی بر این حرکت اجتماعی چشم پوشید. امید بستن به «حضور قانونی مردم در صحنه» در چارچوب نظام جمهوری اسلامی و فراتر نرفتن از آن، حاصلی جز متوقف کردن حرکت اجتماعی مردم نخواهد داشت. خواست ها و توقعات مردم نه در چارچوب جمهوری اسلامی، بلکه در یک نظام لائیک دموکراتیک و مردمی برآورده می شوند.

قابل ذکر است که این حضور مردمی باعث می شود تا در ارزیابی های نظری در خصوص مبارزات اجتماعی بازنگری هایی صورت گیرد. از آن جمله موضوع تحریم یا عدم تحریم انتخاباتی نظیر انتخابات فوق، برخورد طبقاتی یا فراطبقاتی به مسئله ای نظیر انتخابات در شرایط غیر دموکراتیک، مبارزه ی مسالمت آمیز یا غیر مسالمت آمیز اجتماعی، نقش توده ها در تحولات اجتماعی، رابطه ی استراتژی و تاکتیک در عرصه ی رهبری حرکت های اجتماعی.

زیرنویس ها:

۱ و ۲ و ۹ و ۱۰ - «ایران فردا» شماره ی ۳۳

۳ و ۴ و ۷ - همانجا شماره ی ۳۲

۵ و ۶ و ۸ - همانجا شماره ی ۲۹

## شرحی اجمالی از

## روند تکامل هنر تئاتر در ثبات و بی ثباتی جامعه

جواد خدادادی

تئاتر، این ابر هنر شگفت انگیز و زیبا که به وسعت زندگی و انسان است، از هنرهایی تشکیل می گردد که هر کدام در کلیت خودشان دارای مفاهیم وسیع و غنی فرهنگی - هنری می باشند. ادبیات، موسیقی، نقاشی، هنرهای تجسمی، رقص، دکوراسیون و دکورسازی، لباس و گریم که در انواع متفاوت نمادها و سبک ها و طرح ها از طیف آتین ها و فرهنگ ها و سنت ها سینه به سینه از اعماق اذهان و تفکرات و اندیشه ها و اعتقادات و قلوب اقشار مردمی برخاسته، بارور یافته، شکل گرفته، رشد نموده و در قالب فرم های مطلوب زمان خود از نسلی به نسل دیگر تکامل یافته و اکنون به مراحل بلوغ خود رسیده، و بویژه جزء مفاخر فرهنگی - هنری کشورهای آزاد جهان منسوب می گردد، کشورها و ملت هایی که همچنان به آموختن و رشد و تعالی این هنر ناب در ماهیت آن تلاش می کنند تا بیش از پیش به هویت فرهنگی برخاسته از حضور پدرانشان طی تاریخ از گذشته تا حال دست یافته و پاس داری از آن را به نسل جوان بسپارند و بدین وسیله ارزش های معنوی تمدنی را که طی قرون متمادی بهای خون و جان

و مال بابت آن داده اند گرامی داشته، همچنان در مسیر تکاملی و ضرورت آن کوشا باشند. بدون تردید چنین مردمی با توجه و پاسداری از ارزش های فرهنگی - هنری به حقوق مدنی - اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خودشان نیز آشنا ترند و منزلت و لزوم آنها را در جهت بهبود زندگی بهتر و بیشتر درک می کنند و لاجرم براساس نیازهایشان بدانها دست می یابند و حتی فراتر گشته، آینده را در این مسیر هموارتر می سازند. زیرا از آنجا که بشر بطور فطری و طبیعی آزاد دنیا آمده و دارای افتخار و مزیت اندیشیدن در اطراف خویش است بنابراین می تواند از خلاقیت هایی که در آن استعداد دارد نیز برخوردار باشد و هرگونه هنر از جزئیات تا تکامل آن را در شرایط آزاد اندیشی و رفتاری شناخته، آن را عرضه داشته به کمال برساند. ولی، از عوامل مهم رشد و ادامه ی حیات هر عرضه ی هنری آن است که مردم از مراحل حداقل دشواری های طبیعی خودشان گذشته باشند. یعنی، بر نیازهای مبرم روزمره ی زندگی و حقوق ساده و قانون مندی های مدنی و در رعایت و احترام قانون و عدالت نسبت به جامعه و یکدیگر از نظر تئوری و عملی دست یافته، خود را بانجام آن ملزم بدانند. در این صورت چون قدرت را بدست دارند و در رأس امور مربوط به خودشان قرار گرفته اند با توجه به قوانینی که آنها از اندیشه ی آزاد در تمام سطوح جامعه وضع می کنند در عمل و تجربه روز به روز بر سطح اطلاعات و دانستنی هایشان نسبت به انواع احتیاجات معنوی و مادی که دارند بیشتر گشته، هر چه آگاهانه تر به ارزش های فردی و اجتماعی در امور پی برده، استعداد و خلاقیت و نوآوری های هر دم تازه تری را جهت بهبود زندگی شان ارائه می دهند. اعتمادشان نسبت به اداره ی امور اطمینان بخش تر است. بر باورهایشان افزوده تر می گردد و با توجه به دست آوردهایشان شناخت عمیق تری نسبت به نیروی خلاقه ی خویش و جامعه پیدا و در نتیجه بطور مؤثر و واقع بینانه تری مشکلات را بررسی می کنند بطوریکه مسائل و معضلات را حتی در مواردی که فلج کننده نیز می نمایند با توانمندی هایی که از نظر شعوری و بینش تجربی بدست آورده اند بر آنها غلبه می یابند. رسالت بشری خویش را در جامعه با رعایت مستمر قانون تمیز می دهند و می فهمند که



صاحب جهانی هستند و اگر نخواهند آن را بسازند خراب می گردد و خرابی آن یعنی نابودیشان. بنابراین در اجرای قوانین پافشاری داشته، آنها را محترم دانسته، در تمام کارها سرلوحه قرارداداده، همچون مادری از آن مراقبت می کنند تا هر چه بیشتر فرزندان سالم تری را بدنیا بیاورد که این یعنی همه چیز در جهت بهبودی جامعه و زندگی بدین شکل در سیر تکاملی آن می کوشند و معنی آنرا که در مرحله ی اول فرهنگ برتر است در سطح جامعه نشر و نمو داده و این چنین به صلح و آرامش همگانی دست یافته و بر دشواری ها در کلیه ی امور بطور نسبی غلبه می کنند. با رشد فرهنگی - هنری بیشتر می توانند اصل را از بدل آن در انواع و ابعادش تشخیص داده، آنچه را که منافع همگان است محترم و به ارزش های آن عمل نمایند و این چنین بر کلیه ی امور جامعه با شایستگی دست یابند. زیرا، تلاش ها و همت ها براین است که بعد از مدتی در ادامه ی سازندگی ها، جامعه به ثبات بنشینند و آرامش روحی و روانی و جسمانی خود را در کلیت نسبی امور برقرار دارد تا شرایط از هر نظر آماده ی بهره برداری از کلیه ی استعدادها و خلاقیت ها از طبقات و اقشار مردمی در سطوح مختلف فرهنگی - هنری، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی واقع گردد. زیرا به تجربه ثابت گشته جوامعی می توانند به رشد سطح بالای فرهنگی - هنری ملی خودشان دست یابند که دارای ثبات اجتماعی - سیاسی درازمدتی باشند و هرچه طولانی تر ادامه داده، در حفظ آن بکوشند. در این صورت است که تعداد انسان های طبیعی تر فزونی می گیرد و در نتیجه روند سلامت جامعه با تضمین بیشتری ادامه می یابد و لذا، انسان های دارای افکار سالم و متعادل صاحب فرهنگ شکوفاتری هستند و واضح است که به پیشرفت های قابل توجه تری در امور مربوطه نائل می گردند. که از جمله صاحب هنرهای نمایشی در رابطه ی مستقیم با فرهنگ و هنر خودشان می شوند، هنرهایی که خصوصیات سنتی - آیینی و فرهنگی مرز و بومشان را داراست. و از دیگر فرهنگ ها در کلیت خودشان متمایز است و سبک و اندیشه ی خاص ملی خود را دارد. زیرا، روان هنرهای ناب از بطن فرهنگ، اعتقادات، آئین ها و سنت های مردمی و بومی جاریست. درغیر اینصورت نقص در امور ، شامل

هنر های نمایشی گشته، آنرا همچون مرده ای در بنو تولد می دارد که تنها بعنوان سمبل باقی است. هنر نمایشی که به تقلید از فرهنگ و هنری خاص می خواهد با زبان و نشان و هویت فرهنگی در چهارچوبی دیگر کورکورانه ارائه گردد که نه تنها مفید واقع نمی گردد بلکه در درازمدت جنود و تغور ناهمگون فرهنگی بیگانگان را بسط داده، بر فرهنگ ملی برتر داشته و چون نمی تواند نیازهای خاص جامعه را از نظر معنوی برآورد بناچار در امور فرهنگی - هنری اثرات نامطلوب و منفی می گذارد که در مواردی از خود بیگانگی از کمترین نشانه های بس مصیبت بار آن است. بنابراین هیچ جای تردید باقی نمی ماند که استعمار در این زمان بخصوص از مرزهایی به داخل این گونه ملت های شوربخت رخنه می کند که هر چه بیشتر فرهنگ آنها بر اثر غفلت های بیشمار دولتی و مردمی آسیب پذیرتر گردیده است. در سیر چنین زوال فرهنگی - هنری که معمولاً مقدمات آن از مدتها قبل بویژه توسط خانین داخلی با پشتیبانی مستمر مادی استعماری پی ریزی گشته، حداقل فروریختن حکومت های مردم سالاری برای مدتی اجتناب ناپذیر می نماید. در این میدان فرهنگ زده خالی قدرت دست نشانده استعماری و یا خارجی بطور اخص با سالوس و ریا و در بعضی مواقع در مقابل فرهنگ های برجسته از خوش باوری و اخلاق نیکوی اجدادی به عدالت و برابری و برادری که ریشه در روح و جانسان دارد الهام گرفته با شعارهایی از این دست و در هنگام خود با قدرت قهریه چنان ماهرانه بازی بظاهر دلسوزانه اما بر باد ده منافع مشروع مردمی را آغاز می کنند که در ابتدای امر شناخت عملکرد نقشه های شوم آنها در زوال فرهنگی بسختی میسر است به طوریکه براحتمی می توانند از قدرت توده ها و بسیج آنها بصورت صفوف میلیونی بطور خزنده بر علیه خود آنها سوء استفاده نمایند. این گونه حکومت های به ظاهر مردمی اما با ماهیت بسیار فریبکارانه در عمل، نقش مردم را در جهت تکامل قدرت خویش بکار می گیرند. برای آنها مردم اصولاً بردگانی هستند که چشم بسته باید به کارهایی که آنها می خواهند مشغول شوند و بس. این گونه رژیم های خونریز بجز حقارت زدگی در سطوح جامعه ارمغانی ندارند و معمولاً با انواع ترفندها و ایسم های سیاسی - فرهنگی

اجتماعی - اقتصادی و بویژه اخلاقیات و مذهبی که در بطن خود سیر قهقرای را پرورش می دهد با تعداد اندکی که در رأسشان خدایی زمینی است با تبلیغات، برتری و فضلی ایدئولوژیکی در برابر اکثریت بخصوص خاموش ضمن وضع قوانین من درآوردی که از افکار واپس گرایانه ی آنها جاریست با پشتیبانی قدرتهای استعماری بویژه از نظر کمک اقتصادی خودشان را بر فراز جامعه قرار می دهند که در واقع پایمال شدن کلیه حقوق بشری در ابعاد وسیع آن مد نظر است. آئینه ها را می شکنند زیرا در این آئینه ها ماهیت شیطانی آنها نمایان می گردد. دستاوردهای فرهنگی مردمی را نشانه تیرهای زهرآگین خودشان قرار می دهند، همواره تلاش بر این است که آگاهیهای مردم را نسبت به اصول مترقیانه داخلی و خارجی مشکوک، محدود و هر چه بیشتر با انگ های کاذب ضد اصول اجتماعی - اخلاقی و فرهنگ بومی قلمداد، غیر قانونی نمایند. گماردن افراد غیرمستول و بی سواد بویژه بدانش روز در رأس نهادهای مردمی، آنها را به شبکه های تخریبی تقسیم داشته، تشکیلات مخوفی را بوجود می آورند که بوسیله ی آنها سانسور، خفقان و اختناق را بر کلیه ی امور فرهنگی - هنری - سیاسی حاکم نمایند. با ساختن انواع هیولاهای واهی و خیالی چنان ترس و دلهره و اضطراب و وحشتی بر مردم مستولی می دارند که هر کس حتی از سایه ی خودش بهراسد که در نهایت جامعه بسوی سرخوردگی ها، افسردگی ها ناامید و مایوس منزوی گشته، به فلج بی اعتمادی و روانی نسبت بخود دچار می گردد. در ادامه، چنان چرخش هولناکی سراسر جامعه را فرا می گیرد که روز و شب آن تاریک است. در این ظلمات سایه های بلند، جامعه با انواع سرگرمی ها از اندیشه های بی ریشه و آلوده در تب و تاب است. با ایجاد انواع مانورها و هیاهو و راه انداختن امثال تظاهراتی که عواطف توده ها نسبت بدان حساسیت و تعصبات خاص تاریخی و ریشه ای دارند مشغول است. رژیم های ضد مردمی بدین وسیله سعی دارند مردم را از مسائل مهم اجتماعی و اصول قانونی که زیرپاگذارده می گردد دور نگهدارن. توطئه های پنهان و آشکار در جهت نابودی هر گونه اصلاح طلبی و افشاگری و دگراندیشی در دستگاه های انگیزاسیون و ضد اطلاعاتی و اطلاعاتی در

لباس ظاهر فریب حفظ امنیت داخلی بطور شبانه روزی فعالیت پی گیر دارند. بطور افراطی بر تعداد زندان ها افزوده می گردد. گارد پاسداری از حاکمیت، همچون راهزنان وحشی در مقیاس دهشتناکی با انواع و رنگ ها و فرم های پوششی و گشت های مختلف با سلاح های جورواجور استعماری کوچکترین حرکات مردمی را بیرحمانه سرکوب می کنند. تمام ثروت ملی و منابع کلی جهت بویژه پشتیبانی از حفظ حاکمیت و رژیم مافیایی در خدمت قدرت های استعماری قرار می گیرد و جهت گیری عدالت اجتماعی سست گردیده عده ای محدود به ثروت های کلان و بی حساب در اندک مدتی دست یافته و اکثریت توده ها در فقر مالی و معنوی اندوه باری فرو می روند. قاچاق و فساد اخلاقی دست بالایی دارد. هرگونه ظاهر فریبی جای واقعیات را می گیرد. انواع ترورها و اعدام های مدرن و کهنه در سطوح مختلف جهت ایجاد وحشت پیداد می کنند جامعه همچون زندانی بزرگ می نماید که مردم همه از پیر و جوان و کوچک و بزرگ زندانی هستند. با انواع برجسب های ایدئولوژیکی - اخلاقی - مذهبی - سیاسی و انواع اختراعات مفاسد جعلی دیگر به دستگیری مخالفین پرداخته و پس از آزار و شکنجه های روانی، جسمانی و رسیدن به مقصودشان آنها را سر به نیست می کنند. جامعه در انواع تبلیغات مطلق گرایانه محاصره و از هرگونه ابتکار و نوگرایی حتی بصورت طبیعی بلور می ماند. ارزش های اصول مدنی و فرهنگی که از ساختار تجربیات گذشته گرفته شده پایمال و افکار دیکته شده واپس گرایانه دیکتاتوری بصورت قانونی بر جامعه جایگزین و تحمیل می گردد. جامعه در جمع اضدادی گرفتار می آید که اندوه و درد اجتماعی آن وصف ناپذیر می نماید. بدین سان آنچه که باید رو به زوال و آنچه که نباید رواج می گیرد. در این سوخت و ساز که بویژه دل های دگرانديشان به خاکستر می نشیند. هر نوع هنری که اصل روشنگری و بیداری جامعه را بویژه هنر تئاتر که خاصیت انتقادی در امور سیاسی - اجتماعی را داراست محبوس و چوکا فرخانه ای قلمداد گشته، مهر و موم می شود و مورد لعن و نفرین و انزوا قرار می گیرد و اگر هم چیزی بنام نمایش برای خالی نبودن عریضه عرضه گردد، تنها در خدمت تبلیغات دولتی و حکومتی است که بخودی خود

محتوای مطلق زده و از پیش دیکته شده و دستوری مبتذل دارد که از پیش همواره در رسانه ها و روزنامه ها و کتاب ها و دیگر منابع تصویری و تبلیغی از افکار حکومتی انباشته و در نتیجه نه تنها غذای روحی و اذهان جامعه را تهیه نمی بیند که همچون زهر کشنده ای هر گونه اندیشه ی نورس را نیز مسموم می دارد بطوریکه حرکات مثبت بصورت منفی و باصطلاح ضد مردمی تفسیر و اجرا می گردد که این خود، موجبات مطلق زدگی افکار و اندیشه های مردم را نسبت بیکدیگر در کلیت آن فراهم آورده و جامعه را حداقل در حرکت فرهنگی کند و در برابر سرعت زمان به سیر قهقراپی می کشاند تا جاییکه حتی پس از مرگ و نابودی این گونه حاکمیت های فاسد و غاصب و ضد مردمی تا مدت های مدید ترازدی سیاه آن در ابعاد وسیع بعنوان ارمغان تلخی باقی می ماند و از آنجا که فرهنگ ملی هنوز نیمه جانی دارد در خدمت استعمار قرار گرفته، در ادامه ی آن شرایط بی تفاوتی جان می گیرد که به بی هویتی از خویشتر گرفتار می آید. مردم اجباراً و برحسب این سرنوشت شوم به لقمه نانی بسنده و بتاریخ گذشته بی اهمیت و حال را به تقدیر می سپارند که این اوضاع و احوال در مواردی هويت ملی آنها را مورد پرسش قرار می دهد. در نتیجه خواسته یا خواسته در قعر زوالی بی نشان مظلومانه تسلیم می گردند که اجباراً به ویرانی و پراکندگی از یکدیگر نزول می کنند. معمولاً در چنین چرخش های دهشتناکی که غفلت های مردمی همراه با حاکمیت های دیکتاری ریشه در خرابی ها می گیرند. مصیبت ها بگونه ای فاحش تر عمل می نمایند که ادامه در تکرار تاریخی آن تمدن جامعه را در خطر سقوط تا مرز مطلق نیستی ها فرو می کشاند چنانچه بسیاری از جوامع متمدنی که باین صورت در مهلکه ی بی هویتی و بی تفاوتی فرهنگی غلطیده اند. امروزه حتی نامی از آنها باقی نمانده و تنها در گذر تاریخ با یادی اشاره گشته. آری در این فضای تراژدی ترس و نکیت انسان ها همچون باختگان ناباور از فریبی بزرگ که از بی اطلاعی آنها در مورد هویت تاریخی ایشان سر برآورده، بدون اعتماد بیکدیگر در فراموشی و بی خبری و بی سوادی گم می شوند و این کمترین ارثیه ی شوم را به نسل پس از خود منتقل می دارند که باید

سنگینی بار تمام گناهان پدرانشان را با تمام رنج ها و دردها و غم هایش با ترس و دلهره ای بیشتر و اجتماعی بیمارگونه تر، درمانده تر، حرمانزده تر در بی ثباتی بدوش بکشند و تا سال های سال تاوان ندانم کاری و نادانی و بزدلی گذشتگان را با روح و جانی خسته و خمیده پس بدهند که اگر نسل ها این تجربیات تلخ و سیاه را نخواستند بیاموزند باید همچنان در توالی چنگال خونین جباران حاکم باقی بمانند. اینک پس از این گفتار بسیار اجمالی در ثبات و بی ثباتی جامعه در روند تکاملی فرهنگ و هنر واضح است که هنرهای نمایشی از جمله هنر تئاتر بستگی مستقیم به حضور مردمی در صحنه دارد که گذشته های فرهنگی ناب خودشان را از یاد نبرند بلکه با بالیدن بدان در حفظ و بر ارزش های آنها با تلاش و ایمان و توانایی هرچه بیشتر بیافزایند که این شاخص ملی هر ملتی در جهان امروز است و با هوشیاری می توانند بدان هویت ملی - فرهنگی - هنری خودشان را بارز سازند و که سپر بلای هر نوع فریبکاری استعماری گردانند چه فرهنگ و هنر برتر قدرت مردمی بیشتری در پی دارد.

۹۷،۷،۱۷

## مناسبات اپوزیسیون با یکدیگر

فرخ نگهدار

می خواهم بحث خود را روی مناسبات نیروهای اپوزیسیون رژیم ج. ا و ارائه طرحهایی برای تنظیم این مناسبات متمرکز کنم. از تمرکز بحث روی سیاست اتحادها و مسئله اتحاد به این لحاظ خودداری می کنم که فکر می کنم که قبل از اینکه ما وارد بحث مربوط به پیدا کردن اهداف مشترک و بسیج نیروی مشترک برای کسب قدرت سیاسی بشویم، احتیاج داریم بفهمیم در این کشور کدام نیروها وجود دارند و مناسبات با آنها باید چگونه باشد.

ما چپ ها در ارزیابی از وضعیت نیروهای سیاسی کشور سنت خاصی داشتیم که من مایلم نظر به تعلقی که در طول زندگی به این جنبش داشتم، در ابتدای بحث در باره مناسبات نیروهای اپوزیسیون به آن سنت بازگردم. روش سنتی نیروهای چپ برای پیدا کردن متحدین و مخالفین خود مبتنی بر ارائه یک تحلیل تحت عنوان مرحله انقلاب بود. یعنی سنت چپ این بود که جامعه را بررسی کنند، سطح تکامل نیروهای مولده و مناسبات تولید را بشناسند و بعد مرحله انقلاب را تشخیص بدهند، نیروهای محرکه انقلاب را بشناسند و بعد به تحلیل ماهیت نیروهای سیاسی به پردازند. منظور از تحلیل ماهیت، بستگی های طبقاتی نیروهای سیاسی با طبقات اجتماعی مختلف بود. براساس

تحلیلی که از ماهیت طبقاتی نیروهای مختلف داشتند، متحدین و مخالفین را پیدا می کردند. معمولاً بحث بر سر این بود که کسانی که هویت کارگری دارند یا مثلاً احزاب دهقانی هستند یا در تحلیل های جدیدتر، کسانی که وابسته به اقلیت خرد جامعه هستند یا چنین ماهیتی برایشان تحلیل می شد، اینها جزء متحدین چه هستند و باید یک اختلاف بین شان بوجود بیاید و کسانی که متعلق به سرمایه داری یا اقلیت بالایی جامعه هستند یا در جوامع فئودالی و ارباب رعیتی کسانی که جزء فئودال ها هستند، جزء مخالفین محسوب می شوند. بنابراین دو تحلیل برای رسیدن به سیاست اتحادها و تنظیم مناسبات با نیروهای سیاسی موجود در جامعه ضروری بود: (۱) داشتن تحلیل از وضع جامعه که تحت عنوان مرحله انقلاب نامگذاری می شد. (۲) تحلیل روشنی از ماهیت طبقاتی نیروهای سیاسی موجود.

من در بحثی که در باره مناسبات نیروهای اپوزیسیون با یکدیگر می کنم بر این شیوه متکی نیستم و الآن شاید چند سال باشد که به نظر من این روش، این شیوه برخورد برای اهدافی که در این دوره برایش تلاش می کنم یا سازمان ما برایش تلاش می کند زیاد کارساز نیست...

در تنظیم مناسبات نیروهای سیاسی با یکدیگر برخوردهای دیگری هم به جز سنتی که من برای شما گفتم وجود داشت. از جمله اینکه روی سوابق و گذشته نیروهای سیاسی مکتب شود، تحلیلی تاریخی ارائه شود و بررسی کنند که آیا شما بعنوان حزب یا جریان سیاسی در زندگی تان خیانت کرده اید یا نه؟ جنایت کرده اید یا نه؟ چه گذشته ای داشته اید و... این برخورد هم در مورد احزاب اپوزیسیون به چشم خورده، هم در مورد نیروهایی که در حاکمیت بودند. بزرگ ترین مسئله و موضوع برای آنها در باره کسانی که از رژیم سلطنت پشتیبانی می کنند تاریخشان است. من این را از ذهن خودم نمی گویم. من این را بعنوان یک ارزیابی از ذهنیت و قضاوتی که در جامعه وجود دارد، بحث می کنم. شاید ذهنیت من چیز دیگری باشد. ولی این ذهنیت به شدت و با وسعت در جامعه وجود دارد که وقتی کسی از رژیم سلطنت در ایران پشتیبانی کند، نمی تواند بار و فشار پنجاه



سال سلطنت پهلوی را از ذهن آن کسی که این خبر را می شنود که این جریان، سلطنت طلب هست، بیرون کند. همین طور در باره وضعیت جمهوری اسلامی هست. بعدها اگر این رژیم کنار برود و رژیم دیگری روی کار بیاید و عده ای بعنوان نهضت اسلامی یا طرفداران احیای رژیم ولایت فقیه باقی بمانند، آنها هم باز قادر نخواهند بود که این تاریخ را از خودشان دور بکنند. گذشته همچنان سنگینی می کند. همچنین در باره احزاب اپوزیسیون. مسائلی که در باره حزب توده ایران در یک تاریخ پنجاه، شصت ساله مطرح هست و ذهنیتی که وجود دارد. همین طور در باره جبهه ملی، نهضت مصدق و دیگران و سایر نیروهای اپوزیسیون، از جمله سازمان ما. این یک معیار است که در اذهان وجود دارد. و بر گذشته نمی توان خط کشید. گذشته در تنظیم مناسبات عمل می کند.

برخورد دیگری که برای تنظیم مناسبات با نیروهای دیگر در مرکز توجه قرار می گیرد، برنامه سیاسی است. این که شما می خواهید چه بکنید؟ حالا گذشته شما هر چه هست. چه پیامی برای ایران دارید؟ چه نظامی را می خواهید در آنجا مستقر کنید؟...

معیارهای دیگری هم در اذهان عمل می کنند که من بعثت کمبود وقت وارد این بحث نمی شوم. دو موضوع را با اشاره به مقدمه می خواهم از هم تفکیک کنم: یک موقع بحث ما پیرامون گردآوری قوا و بسیج نیرو برای بدست گرفتن قدرت سیاسی است. کدام نیروها میتوانند با شما دست به دست بدهند و تلاش بکنید برای اینکه حکومت مورد نظر خود را به قدرت برسانید؟ یک بحث این است. بحث دوم مناسبات نیروهای سیاسی با یکدیگر است. شما اگر معتقد به یک جمهوری لائیک و سکولار باشید طبعاً نمی توانید با یک نیروی موافق اختلاط دین و دولت، یک ائتلافی برای تشکیل قدرت سیاسی و به دست گرفتن قدرت سیاسی داشته باشید. یا اگر کسی طرفدار ولایت فقیه است نمی تواند با کسی که طرفدار جمهوری است هیچ نوع اتحادی برای تشکیل یک قدرت یا نظام سیاسی واحد داشته باشد. از نظر من همین نظامی که شما می خواهید مستقر کنید، یک پایه مهم برای اتحاد و برای بدست گرفتن قدرت سیاسی است. ولی از نظر من که

دمکراسی برای این نظر هدف عمده است و در مرکز توجه قرار دارد، تنها این نیست که شما متحدین خود را برای بدست گرفتن قدرت سیاسی بشناسید و با آنها عقد اتحاد ببندید، بلکه از آن مهمتر نوع سیاستی است که در مقابل مخالفین خود اتخاذ می کنید، مخالفینی که نظام مورد نظر شما را نمی پذیرند، نظامی که تماماً مبتنی باشد بر رأی مردم. با آنها چه می خواهید بکنید؟ در جامعه ای نیمه مدرن، در جامعه ای نیمه عقب مانده، نیمه پیشرفته، در جامعه پر از تضاد و پرکشاکش که هر نوع تفکر سیاسی می تواند در آن ریشه به دواند و هر نوع گرایش سیاسی به تصادف یا به قاعده می تواند سر برآورد، در یک چنین جامعه ای، گلهایی را که به نظر شما بهترین می آیند، چیدن و دسته کردن و آنرا بعنوان جامعه ایران عرضه کردن، به نظر من بخشی از واقعیت را می تواند از ذهن و از پیش روی چشم شما دور کند و شما را به شکست بکشاند. ما در چنین جامعه ای زندگی می کنیم. فقط آن کسانی در جامعه ما زندگی نمی کنند که مثل ما معتقد به یک دمکراسی ناب، دمکراسی تماماً مبتنی بر انتخاب و انتخاب اصلح باشند و عمل کنند. ما در جامعه پیچیده ای زندگی می کنیم. به این دلیل اگر بخواهیم روابط را به سمت دمکراسی سوق دهیم فقط وظیفه ما این نیست که به خاطر به دست گرفتن قدرت سیاسی، کسانی را که ملل ما را ارائه می دهند، انتخاب کنیم و در کنار خودمان بگذاریم و بقیه را هم دشمن دانسته و بفرستیم به جهنم. این کار آن روشی نیست که من می پسندم و از آن حمایت می کنم.

یک بحث دیگر هم تنظیم مناسبات با نیروهایی است که مثل شما فکر نمی کنند. با آنها چه می خواهید بکنید؟ این نیروها در جامعه ما عبارتند از: مجاهدین خلق، طرفداران رژیم ولایت فقیه، طرفداران سلطنت، بخشی از نیروهای چپ که آن شیوه تماماً انتخابی پارلمانی شما را نمی پذیرند. ارزیابی من این است که در این جامعه ما نیروهایی که با من مخالف هستند، اکثریت را تشکیل می دهند.

منظور من از دمکراسی، رسیدن به یک حکومتی است که در فرهنگ غرب، سنت و تاریخ ۲۰۰-۳۰۰ ساله دارد و به عنوان حکومت نمایندگی شناخته می شود، یعنی

حکومت مبتنی بر رأی مردم که در انتخابات آزاد ابراز شده است. در سازمان ما بحث این است که ما باید طرفداران دموکراسی را در یک جبهه بزرگ متحد کنیم و دموکراسی هم بنابر آن تعریفی که من از آن دارم و در سازمان ما هم پذیرفته شده است عبارت است از یک حکومت تماماً انتخابی. بنابراین در آن مدلی که ما از آن به عنوان دموکراسی پشتیبانی می کنیم، فرد یا مقام غیرانتخابی وجود نخواهد داشت، فردی که مدعی سلطنت باشد، مدعی ولایت باشد یا مدعی رهبری. سازمان ما در فکر و در تلاش هست که یک اتحادی درست بکند، برای اینکه نیروهایی که طرفدار مدل کاملاً انتخابی، حکومت کاملاً انتخابی هستند، دور همدیگر جمع بشوند...

#### تلاش برای بهبود مناسبات اپوزیسیون خارج از کشور

من در سالهای اخیر دو شیوه در مورد تلاشهایی که برای بهبود مناسبات اپوزیسیون در خارج از کشور صورت می گیرد، می توانم تشخیص بدهم...: یک حرکت توسط امثال آقای همایون یا رهبران احزاب سیاسی از جمله سازمان ما، سازمان جمهوریخواهان، حزب دموکراتیک مردم ایران صورت گرفته است. اخیراً هم در مطبوعات گروههای چپ دیگر مانند روزنامه «راه کارگر» یا «اتحاد کار» خواندم که نوشته بودند که آنها چه تلاشهایی کرده اند برای اینکه اتحادهایی را بوجود بیاورند. این یک چشم انداز است که مسئولین سازمانهای سیاسی خارج کشور نشسته اند با هم بحث کرده اند و به نتایجی رسیده اند که چه اتحادهایی و به چه شکلی بوجود بیاورند.

یک برآمد دیگر که در ماههای اخیر بیشتر به چشم می خورد... کاری است که این انجمنهای دموکراتیک می کنند. یک نمونه اش همین حرکتی است که الان شده و شما آمده اید اینجا. من در راه با این انجمن آشنا شدم و فهمیدم که دو سال است که در بوخوم تشکیل شده و جلساتی هم گذاشته و حالا هم از ما دعوت کرده اند و ما هم آمده ایم صحبت کنیم... آن چیزی که مرا یک مقدار خوش بین می کند متکی است بیشتر بر حرکتی که در پایین در شهرهای مختلف، در کشورهای مختلف به ابتکار فعالین سیاسی محلی سازمان داده می شود. به نظر من به لحاظ پیشبرد مبارزه در راه دموکراسی، این

انجمنها و نهادها هستند که فضا را برای دیالوگ و گفتگو فراهم می کنند... اگر سازمانهای سیاسی به خواهند که رهبرانشان با یکدیگر وارد دیالوگ و گفتگو بشوند، باید قطعاً از این حرکت استقبال کنند، آنرا سازمان بدهند و سعی کنند که این مناسبات در آن سطح برقرار شود که به پلاتفرمهای مشترک برسد، به هم فکریهای بیشتر برسد و فضا را نرم کند برای بهبود مناسبات بین این نیروهای سیاسی. فضا را مساعد کند برای تشکیل جبهه از نظر من جمهوریخواهان دمکرات، کسانی که می خواهند حکومت تماماً دمکراسی در ایران برقرار بشود. ولی ما باید بدانیم که این حرکت احزاب سیاسی با مشکلات و موانع بسیار زیادی مواجه خواهد بود که آن انجمنها این موانع و این مشکلات را ندارند. من دو مثال می زنم که تفاوت حرکت از پایین و حرکت از بالا را یک مقدار برجسته کنم: (۱) ارتباط با نیروهایی که در داخل کشور فعال و مؤثر هستند. فضای جامعه ما در این مرحله آنقدر استبدادزده است که امکانش نیست که سازمان مشروطه خواهان ایران یا حزب دمکرات کردستان با فعالینی که در داخل کشور هستند، وارد دیالوگ علنی، وارد ائتلاف، وارد مذاکره یا حتی دیدار بشوند. ولی این انجمنها می توانند ایشان را دعوت کنند و آنها بیایند اینجا با شما حرف بزنند. این کار از دست ما ساخته نیست، برای اینکه آنها زیر ضرب هستند. (۲)... بسیاری از فعالین سیاسی حاضر نیستند که هویت حزبی روی خودشان بگذارند و وابستگی حزبی اعلام کنند. روشنفکران ما، هنرمندان ما به افراط در این زمینه کشیده شده اند. حتی غیر سیاسی بودن را برای خودشان مزیتی می شناسند و این تأسف آور است. ولی تمام بند بند شعری که می گویند، بند بندی خطی را که روی تابلو می کشند، مفهوم سیاسی دارد. اعتراض هنر است، هنری که مطالبه سیاسی معینی را دنبال می کند. ولی وقتی به حساب تشکیلات می آید، حرکت سازمان یافته می آید، می گریزند. این مشکلات از طریق این انجمنها دمکراتیک به مقدار زیادی قابل حل هستند. شما می توانید با افرادی ارتباط بگیرید که شخصیت هستند، خودشان هستند یا شخصیت هنری یا فرهنگی و شما می توانید آنها را جذب کنید...

## چپ نو علی کشتگر

سخنرانی به دعوت کانون سیاسی فرهنگی ایرانیان (هامبورگ)

من اعتقاد دارم که بشر در سده ۲۱ ناچار است که به سمت چپ تمایل پیدا کند و اعتقاد دارم که چه در کشورهای پیشرفته صنعتی و چه در کشورهای در حال رشد و در هر ۵ قاره جهان، انسان سده بیست و یکم به شکل بسیار وسیعی به چپ می رود. منتهی قبل از اینکه توضیح بدهم چرا و چگونه چپی، تاکید کنم که در اواخر سده بیستم، همانطور که همه می دانیم، تاریخ به دو نوع چپ مُهر باطل می زند. دو نوع مشخص از چپ، یکی چپی است که می خواهد به نمایندگی از جانب توده های مردم، مردم را به سوی سوسیالیسم براند و در واقع چنین فکر می کند که بدون آزادی و بدون آگاهی، عدالت سوسیالیسم امکان پذیر است. چپ دیگری که بر پیشانی اش مُهر باطل می خورد، چپی است که با نام قشنگ سوسیال دمکرات یا سوسیال دمکراسی به میدان می آید، اما حاضر نیست از الزامات سرمایه داری کنونی یک گام پا را جلوتر بگذارد و روز به روز به سمت مرکز یا سائتر رانده می شود و عملاً اعتماد مردم و روشنفکران را در همین

اروپا در چند دهه گذشته به تدریج از دست داده است. هرچند که ممکن است در آلمان، در سال آینده احتمال یک پیروزی های معینی را داشته باشد، اما اینها حلال مشکلات بشری نیستند. بنابراین کدام چپ؟ پیش از اینکه وارد این بحث شوم، از شما اجازه می خواهم که بطور خیلی مختصر یک تحلیل چند سطری از وضعیت جهان کنونی ارائه کنم. در آستانه هزاره سوم میلادی جهان واقعاً یک وضعیت خاص و یک مشخصات حیرت انگیزی پیدا کرده است. نگاه کنیم بینیم که علم با چه سرعتی رشد کرده، تکنولوژی با چه سرعتی رشد کرده و انسان از چه مرزهایی عبور کرده است. من در اینجا لزومی نمی بینم و وقت هم نیست که راجع به این مرزها صحبت کنم، اما به این مسئله فکر کنیم که با آوری کار به حدی بالا رفته که انسان امروز می تواند با یک ساعت کار به اندازه دوست ساعت کار در اوایل قرن بیستم محصول تولید کند. اما چرا وضع مردم به این شکل که می بینیم هست؟ یعنی این سؤال بسیار بزرگ است در پیشروی بشر که چگونه این همه پیشرفتهای عظیم علمی و فنی و تکنولوژیک در خدمت اکثریت انسانها نیست، بلکه حتی به بلای جان آنها تبدیل شده است؟ چرا؟ نگاه کنیم به وضعیتی که امروز محیط زندگی یا محیط زیست همه موجودات زنده پیدا کرده است. برای نخستین بار در کل تاریخ کره زمین، یکی از موجودات زنده، باهوش ترینشان انسان، محیط زندگی را بطور جدی به خطر انداخته است. این مسئله به حدی برای انسان جدی است که اگر در بیست یا سی سال آینده به آن فکر نشود، معلوم نیست کره زمین چه وضعیتی پیدا می کند. این حتی از عدالت و از مسائل برابری هم مهمتر است، چون مسئله زندگی و سرنوشت بشر و همه نسلهای آینده و اصلاً موجود زنده در کره زمین مطرح است. یک ماده خیلی ساده شیمیایی مثل دی فلوروکربن که مثلاً در ساختن سردخانه های بزرگ از آن استفاده می شود، لکه بزرگی در آزون زمین ایجاد می کند که به اندازه اتازونی و به اندازه ایالات متحده آمریکا در قطب جنوب است. اگر این مسئله ادامه پیدا کند ظرف ده بیست سال آینده دو یا سه درجه کره زمین گرم تر می شود و کل تعادل بیولوژیکی بهم می خورد. اینها اصلاً شوخی نیستند. بگذریم از اینکه جنگل

آمازون به مثابه ریه زمین در حال از بین رفتن است. وضعیت شهرهای بزرگ و تمام آنچه که به محیط زیست مربوط می شود، در خطر است.

فاصله داراییان و نداران در قلب کشورهای صنعتی روز به روز افزایش پیدا می کند. فاصله کشورهای شمال و جنوب روز به روز گسترش پیدا می کند و بیکاری، یعنی در شرایطی که انسان می تواند با علم و تکنولوژی پیشرفته صدها برابر گذشته با طبیعت مبارزه کند و از طبیعت فرآورده های مورد نیازش را به دست آورد و همه آسایش داشته باشند، یک گروه کوچکی از سلاطین مالی جهان بر کل این دستاورد ها مسلطند و بقیه محرومند و حتی از گردونه تولید خارج می شوند و می بینیم که جهان امروز، حتی پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری مسئله بیکاری را نمی توانند حل کنند. دیوار برلین فرو ریخته، اما دیوارهای عظیم تر ناسیونالیسم و نژادپرستی به جای آن رشد کرده است. این حرف من نیست، حرف سلمان رشدی است و باید به این مسائل واقعاً فکر کرد. این جهان به کجا می رود؟ وقتی که به وضعیت امروز جهان نگاه می کنیم، می بینیم که نظام سرمایه داری پایان تاریخ نیست. برخلاف مدعیان این مکتب، شکست نظامهای تمامیت گرا و تک حزبی در اروپای شرقی که نام سوسیالیسم را بر خود گذاشته بودند، پیروزی سرمایه داری نیست. سرمایه داری جهانی بیش از هر زمانی ناتوانیش را در پاسخگویی به مسائل بشری در اواخر سده بیستم نشان می دهد. شما نگاه کنید، حتی احزاب در کشورهای جهان پیشرفته سرمایه داری با بحران روبه رو هستند، برای اینکه امروز که در اپوزیسیون هستند، حرفی می زنند که فردا در قدرت امکان ندارد عملی شود. برای اینکه الزامات اقتصادی، سیاستهای دیگری غیر از آن سیاستهایی که آنها وقتی در اپوزیسیون بودند، می گفتند و شعارش را سرمیدادند، به آنها دیکته می کند. به این ترتیب، به اعتقاد من انسان در اواخر سده بیستم در یک بن بست تاریخی قرار گرفته است و سرمایه داری این بن بست را به وجود آورده است. اگر مسئله بیکاری به این شکل ادامه پیدا کند، اگر فاصله دارا و ندار در قلب کشورهای صنعتی پیشرفته به این شکل ادامه پیدا کند، اگر این فاصله شمال و جنوب به این شکل ادامه

پیدا کند، بر زمینه تمام این مشکلات نژادپرستی و ناسیونالیسم فرا می‌رود. همه می‌بینیم که هیچ یک از احزاب کنونی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری قادر به پاسخگویی به این مسائل نیستند. بدین ترتیب آیا بشر که همواره در طول تاریخ از بن‌بستهای تاریخی اش با سربلندی بیرون آمده و هرگز در یک بن‌بستی برای همیشه نمانده و مشکلات خودش را در این چند هزار سال یکی پس از دیگری حل کرده و به جلو رفته، از این بن‌بست بیرون خواهد آمد؟

به اعتقاد من برای اینکه از این بن‌بست بیرون بیاید به چپ، به چپی دیگر میل پیدا می‌کند و این چپ دیگر، من یا تو یا امثال ما نیست، بلکه اندیشه ای است که در جهان شکل می‌گیرد و ما هم به این اندیشه میل پیدا می‌کنیم. شما امروز نگاه کنید، کمتر اندیشمندی و عالمی، کمتر نویسنده ای و کمتر روشنفکری در جهان هست که بن‌بست کنونی بشر را در زمینه های مختلفش نبیند و به ناتوانی نظام سیاسی موجود و روابط اجتماعی کنونی انگشت نگذارد. بنابراین انسان در بن‌بست است و انسان در حال فکر کردن برای حل این مسئله است و البته پاسخ بسیاری از پرسشها هنوز هم معلوم نیست. اما انسان با روح جستجوگر خودش و با فلسفه اُپتیمیزم ذاتی خودش به سمت حل این مسائل و بیرون رفتن از این بحران است.

بدین ترتیب است که من فکر می‌کنم در سده بیستم چپی نو بر ویرانه های چپ سنتی و دکماتیک و چپی که فقط در چهارچوبه سوسیال، در چهارچوبه سرمایه داری حرکت می‌کند، خواهد رویید. من به عنوان یکی از علاقمندان به این فکر، به برخی از مشخصات چنین چپی که در حال شکل گیری است و طبیعتاً در ایران خودمان هم در حال شکل گیری است، اشاره می‌کنم.

به اعتقاد من چپ قبل از هرچیز دمکرات است و اگر قرار است که چپ نو باشد، باید دمکرات باشد. دمکرات بودن فقط به این معنا نیست که ما تناوب را بپذیریم، آزادی احزاب را بپذیریم، آزادی دگراندیشی را بپذیریم. این کافی نیست. این فقط لازم است. دمکرات بودن از جمله به این معناست که ایمان بیاوریم به اینکه یک ملت، خودش



بایستی سرنوشتش را تعیین کند و رقم بزند و هیچ حزبی و هیچ فردی حق ندارد فکری و راهی را به یک ملت دیکته کند، حتی اگر بهترین راهها باشد و حتی اگر یک ملت اشتباه کند. چرا که وقتی به هر دلیلی جلوی یک ملتی گرفته بشود که تجربه تاریخی بکند و اشتباه بکند، خلأقت است که می میرد. دمکرات بودن به معنی ایمان آوردن به آگاهی توده‌هاست و تلاش کردن برای آگاه نمودن مردم است. دمکرات بودن از جمله به این مفهوم است که ما عاشق اندیشه های خودمان نباشیم و فکر کنیم که هر اندیشه ای و هر فکری می تواند جنبه های ضعفی داشته باشد و مخالفین ما ممکن است حرفهایی بزنند که درست تر از ما باشند. دمکرات بودن از جمله به این مفهوم است که ایمان بیاوریم که افکار گوناگون در جامعه لازمند، حیاتی اند. بدون تلاقی افکار گوناگون با همدیگر یک جامعه نمی تواند جلو برود. بنابراین دمکرات بودن از صمیم قلب ایمان آوردن به جاری شدن و آزادی افکار گوناگون و اصالت دادن به مردم است. اما این یکی از مشخصات چپ نوین است.

به اعتقاد من، دومین مشخصه اش این است که عشق به برابری و برادری با علم و دانش بهم بیامیزند. یعنی در یک جریان چپ نو عشق و خرد با هم باشند. ما قبلاً عاشق بودیم، عاشقان بی خرد. ما به خرد و به دانش احتیاج داریم، ولی به عشق هم احتیاج داریم. خرد و دانش به تنهایی نمی تواند انسان را در راستای عدالت، برابری و در مبارزه علیه ظلم جلو ببرد. باید به عدالت عشق ورزید و باید با خرد و دانش و تجربه این عشق را همراه کرد. بنابراین ما امروز به جنبش چپی احتیاج داریم که عشق به سربلندی ایران، عشق به عدالت در ایران و عشق به ازبین بردن ظلم در ایران را با علم و دانش یکجا در خودش جمع داشته باشد. هیچ یک از احزاب کنونی چپی که ما داریم و یا حتی گروههای چپ در ابعاد جهانی نمی توانند دانشمندان، فرهیختگان و متفکرین بزرگ بشری را به اندازه کافی به خودشان جذب کنند. برای اینکه این چهارچوبه ها تنگند و من در ادامه صحبتیم به این مسئله اشاره می کنم.

چنین چپی یا چپ نو چه مشخصات دیگری باید داشته باشد؟ به اعتقاد من چپ نو

بایستی به برابری زن و مرد ایمان داشته باشد و این نباید یک شعار باشد. بخصوص برای جامعه ما بایستی زن به طور واقعی آزاد باشد و برابریش با مرد هدف یک جنبش چپ نوین باشد و بخصوص برابری زن و مرد و حقوق زن به پایان مبارزه طبقاتی یا به زمانی که مثلاً فلان نظام روی کار آمد، حواله داده نشود و فعلاً و موقتاً کنار گذاشته شود. مبارزه برای برابری زن و مرد در ایران اساس دموکراسی است. از دیکتاتورهای کوجولو که در عرصه خانواده ها وجود دارند، نمی شود دموکراتهای بزرگی در عرصه ملی ساخت. به اعتقاد من یکی از دلایل اینکه جنبش های بزرگ ایران در تمام دوره یک سده گذشته، از جنبش مشروطه تا به امروز، شکست خوردند، همین است که زن در آنها نقش کمتری داشته است. در قوانینی که بوجود آمدند هرگز حقوق زنان به حساب نیامدند...

جنبش چپ بایستی به مسئله برابری زن و مرد ایمان داشته باشد و این برابری را به بعد از مبارزه طبقاتی و یا بعد از فلان هدف سیاسی موکول نکند. همینطوری که امروز برای نان و آب و آزادی مبارزه می شود، بایستی برای این هم به همین شکل و همدوش با آن مبارزه بشود. اما نکته بسیار مهم دیگر انطباق اخلاق با سیاست است. حزبی که در آن یک ایدئولوژی سخت و یک ایدئولوژی بسته حاکم است و وقتی اعضایش به این ایدئولوژی تردید بکنند، زیر فشار عاطفی رفقایشان و همسنگرانشان قرار بگیرند، این یک زندان است. انسانی که به لحاظ فکری به خاطر تجربه عملیش به یک مسائلی در ذهنش می رسد، اما جرات بازگرددنش را در درون حزب ندارد، این انسان اخلاق سیاسی ندارد و سیاستی که از چنین حزبی بیرون می آید فاسد است، به همین سادگی. کسی که در حزب پولادین کار می کند و به خاطر منافع حزبی مبارزه می کند و یادش می رود که حزب یک وسیله است برای هدفهای بالاتر و عالی تر و ناگهان بخاطر منافع حزبی اش حاضر است اندیشه ای را که به آن رسیده، زیر پا بگذارد، این انسان چه بخواید و چه نخواهد به لحاظ سیاسی فاسد است. چنین حزبی نمی تواند سیاستی داشته باشد که فرهیختگان را به خودش جذب کند، آزادگان و اندیشمندان را جلب کند. مطمئن باشید که اندیشمندان و روشنفکران یک جامعه از چنین حزبی و چنین تشکلی دوری می کنند.

حزبی که می خواهد به تمام مسائل دنیا پاسخ بدهد، از آنجایی که چنین مسئله ای محال است، سیاستش منطبق با اخلاق نیست. حزبی که بخواهد شعارهایی بدهد که عملی نیست و دروغ است و نمی تواند آنها را انجام بدهد، این سیاستش با اخلاق منطبق نیست. بهر حال یکی از مشکلات همه احزاب در جهان امروز همین عدم سازگاری اخلاق و سیاست است. بهترین احزاب در همین غرب امروز شعارهایی می دهند، ولی فردا کار دیگری می کنند و یا بناظر منافع گروهی و حزیشان دروغ می گویند یا در مواقعی که لازم است از علنیت کافی برخوردار نیستند. به این اعتبار برای اینکه سیاست با اخلاق منطبق بشود احزاب و تشکلهای دیگری لازمند. احزاب و تشکلهایی که در آنها پلورالیزم مورد قبول واقع بشود.

چرا جناحهای مختلف فکری در چپ از همدیگر جدا شدند؟ چرا خود من بعنوان یک عنصر فعال چپ با هیچ سازمان سیاسی کار نمی کنم؟ من عاشق تشکل هستم، خیلی به تشکل علاقه دارم و به آن اعتقاد دارم و برای تشکل مبارزه می کنم، برای تشکل یک چپ نو مبارزه می کنم و دوست دارم بقیه زندگیم را در این راه صرف کنم. اما چرا چنین نیست؟ برای اینکه هر جا بودم، حتی در سازمانی که اسم خود من به نوعی به رویش بود احساس می کردم که توسن گمان و اندیشه ام نمی تواند آزاد بگردد. وقتی چنین است به ناچار تشکلهای روزبه روز منزوی تر می شوند. بنابراین وارد مقوله دیگری می شوم.

دیدنی که از حزب هست باید به کلی عوض شود. یعنی چه؟ در گذشته یک حزب با یک ایدئولوژی معین، با یک برنامه و با یک عده کادر جلو می آمد. این عملی نیست. حزب نباید با یک ایدئولوژی بسته حرکت کند، چپ نباید با یک ایدئولوژی بسته حرکت کند. بایستی یک سری آرمانهای مشترک عمومی گرفته شود و مبنای همکاری تشکیلاتی همین باشد. یعنی اینکه مسائل بشر در چهارچوبه سرمایه داری قابل پاسخگویی نیستند. نهایتاً باید به سوی سوسیالیسم رفت، اما سوسیالیسم دمکراتیک، سوسیالیسمی که توده های مردم آگاهانه خودشان آن را پیش می برند. اشتراک آرمان کافی است. بایستی دهها شرط برای همکاری گذاشت و عملاً یک کادر تنگی را

بوجود آورد که در این کادر تنگ هیچ کس حق نفس کشیدن یا فکر کردن یا فکرنو ارائه دادن، نداشته باشد. بایستی در یک تشکل ویا حزب چپ فراکسیونهای مختلف آزاد باشند، اما نه باند. فرق فراکسیون با باند چیست؟ می دانید که آدمها مثل هم فکر نمی کنند، برداشتهای یکسانی ندارند. طبیعتاً برای رسیدن به آن آرمان راهها و روشهای مختلفی را پیشنهاد می کنند. بنابراین خواه نا خواه سیاستهای متفاوت، تاکتیک های متفاوت، برنامه های متفاوت و پلاتفرم های متفاوتی بوجود می آیند. این نبایستی باعث شود که آنها از هم جدا شوند. به این اعتقاد اگر یک حزب ظرفیت فراکسیونهای متفاوتی را داشته باشد، اینها می توانند این فراکسیونها باشند. هر فراکسیون می تواند برای خودش سخنگویی داشته باشد. اما این حزب در کل برکنار نباشد و فراکسیونها بر اثر مسائل و عمومی ترین مسائل انرژی شان را یک کاسه کنند. اما باند چیز دیگری است. باند به این مفهوم است که کسانی در یک گروهی قرار می گیرند که بخاطر منافع آن گروه حاضرند دروغ بگویند، حاضرند حق کشی کنند، حاضرند ترور شخصیت بکنند، حاضرند دست به سیاستهای غیرمنطبق با اخلاق بزنند. این می شود باند.

به اعتقاد من تشکل آینده چپ نمی تواند رهبرانی را از بالا به مردم حلقه کند. اتوریته های معنوی بایستی از درون جامعه رشد کنند و از دل جامعه بیرون بیایند. نمی شود برای حوزه شهری یا منطقه یا فلان، عده ای از بالا در یک کمیته مرکزی تصمیم بگیرند و آدم بچینند، مهره بچینند. اینها دیگر کهنه شده، تمام شده و دیگر امکان ندارد که حزبی با این مشخصات به تواند در ایران و در جهان در سالهای آینده رشد کند و پا بگیرد. مهمتر از همه اینها، حزب بایستی از افرادی تشکیل شود که هویت اجتماعی دارند، یعنی در تقسیم اجتماعی کار وظایف معینی دارند: یک دانشمند بزرگ، یک نویسنده بزرگ، یک سازمانگر بزرگ، یک کارگر شناخته شده خوب. بایستی از افرادی که در سازمان اجتماعی کار فعالند، منزلت و مقام و شان اجتماعی معینی دارند تشکیل شده باشد. اینها هستند که می توانند سیاست تعیین کنند، اینها هستند که مشکلات یک جامعه را در عمل می بینند و با آن دست و پنجه نرم می کنند. به

عبارت دیگر، پایان سیاست حفظ کادرهای حرفه ایست. کسی که یک مقام و منزلت اجتماعی دارد، وقتی که از یک سازمان سیاسی بیرونش کنند یا از سلسله مراتب حزبی هم کنارش بگذارند، کنارش را حفظ می کند و بنابراین جسارت دارد که حرفش را شجاعانه بزند. اما کسی که فقط کادر حزبی است و شان و منزلت دیگری در جامعه ندارد، برای حفظ این حاضر به هر کاری هست.

در ایران چپ بایستی در ابتدا به شکل یک جنبش دمکراتیک چپ و از طریق همکاری جناحهای مختلف چپ به صورت همکاریهای عمومی آغاز کند و در یک سلسله بحثها و مذاکرات و نوشته ها و جدال ها، فکری و راهی پیدا کند. اما من شخصاً یک اعتقاد دیگری هم دارم و آن اینکه یکی دیگر از مشخصات چپ به ویژه در ایران بایستی این باشد که این هدف تسخیر قدرت را کنار بگذارد. یک حزب چپ بایستی یک نیروی بر قدرت باشد که در سطح جامعه برای متشکل کردن، برای آگاهی فرهنگی دادن، برای آگاهی سیاسی دادن، حرکت می کند. شما از جنبش مشروطه به بعد را که نگاه بکنید، می بینید که هر رژیمی که سرنگون شده، رژیم بعدی هم که آمده، عملاً دمکراسی در ایران مستقر نشده است. امروز هم باز مسئله این است که اگر رژیم جمهوری اسلامی سرنگون شود، آیا در ایران دمکراسی می آید یا نه؟ به اعتقاد من ملت ایران از انقلاب بهمن تا کنون گامهای بزرگی به جلو برداشته است. نمی شود منکر این شد که امروز مردم کوچه و بازار در ایران فهمیده اند که دین بایستی از دولت جدا شود. این شاید بزرگترین دستاورد انقلاب بهمن است... این خودش نشان می دهد که ایران در آستانه تحول روشنفکری است و فرهنگ جامعه یک تکنهای جدی در اعماق خودش خورده است. اما هنوز ما تا رسیدن به فرهنگ دمکراسی در ایران فاصله زیادی داریم. در تاریخ جوامع بشری بزرگترین تحول در هر جامعه ای گذار از فرهنگ استبدادی به دمکراسی بوده و این گذار هنوز در جامعه ما صورت نگرفته است. نیروی چپ به شکل وسیعش اگر یک نیروی فرهنگی سیاسی بر قدرت باشد، در شرایط کنونی می تواند نقش بسیار مهمی برای این گذار و این تحول ایفا کند. یعنی وظیفه آگاهانیدن مردم، وظیفه

متشکل کردن. این مهمتر از تسخیر قدرت سیاسی است. ما اگر در انقلاب بهمن قدرت سیاسی را تسخیر کرده بودیم، من نمی دانم چه می شد، ولی فکر نمی کنم که در ایران دموکراسی می آمد...

آخرین مشخصه چپ باید این باشد که این چپ نو جستجوگر و پژوهشگر باشد، پرسشهای اساسی را در برابر خودش بگذارد و بدنبال پاسخ دادن به این پرسشها باشد. مارکس به درستی می گوید که من نمی دانم که جامعه بعد از سرمایه داری چگونه شکل خواهد گرفت و چگونه بوجود می آید، علیرغم اینکه او بسیاری از پیش بینیها را کرده بود. برای ما هم مسائل زیادی ناروشن است. نه تنها برای ما، بلکه برای متفکرین بزرگ جامعه ناروشن است. یکی از ویژگیهای این چپ همین است که ببیند بسیاری از چیزها را نمی داند. مثلاً در ایران چگونه می شود در جهت متشکل کردن طبقه کارگر فعالیت کرد و یا یک حزب چپ یا یک تشکیلات چپ در ایران با طی چه مراحل معینی می تواند بوجود بیاید...

## دمکراسی قله المپ

احمد نورد آموز

غایت و چشم انداز جامعه تکنولوژیک مغرب زمین را با یک ارجاع فرا تاریخی به اسطوره ، می توان در رفاه و قدرتمندی پانتئون خدایان قله المپ متصور شد . خانواده خدایانی که به اشاره انگشتی قادر به انجام هر کاری می شدند و در رفاه و قدرت مطلق بر فراز سر آدمیانی که در رنج بودند حکمروایی می کردند . اما همین خدایان ، خود همواره با جدال درونی و ستیز طایفه ای مواجه بودند . میان آنان نبرد و ستیز دائمی جریان داشت و هر از چندی یکی علیه دیگری توطئه می کرد ، حسد ورزی و آزمندی بنیان این تنازع در قبیله قدرتمند المپ بود .

در کارنامه فلسفی انسان غربی ، پرومته نمونه عالی تعرض علیه نظامی است که تنها خودش حقانیت خود را باور دارد و از آن پاسداری می کند . گویا امروز یکبار دیگر چهره اقتدار گرایانه پانتئون المپ در بستر تاریخ این خطه جغرافیایی (مغرب زمین ) تحقق و عینیت یافته است اما نظم جهان امروز دارای تفاوت عجیبی با نظم و قدرت مجموعه المپ است . در آنجا اگر پرومته پاداش ! اعتراض خود را بدانگونه یافت تا بر فراز قله ای رفیع به بند گرفتار آید و کرکسان جگر خونینش را به منقار کشند ؛ شهروند جامعه امروز (مدرن) بی هیچ گونه اعتراضی در اعماق مغاک نظم آهنین

سیستم خردمداری عصر نوین تجزیه می شود .

به راستی در عصر نوین کدام نیازهای مادی و فراز های معنوی استراتژی و چشم انداز غایی انسان دمکرات را نقش می زند ؟ انسان در این جوامع ، بر بستر دمکراسی موجود با چه موانع و تناقضاتی مواجه است ؟ نظریه سیاسی انسان غربی در جامعه دمکراتیک از کدام توان نظری و عملی در راه زایش تناقضات و بحران های اجتماعی بر خوردار است ؟ آیا فردا و آینده جامعه مدرن که خود در حال حاضر بالاترین فرهنگ مادی را در جامعه بشری دارا هستند ، ، برج بابل را تداعی نمی کند ؟ بدیهی است که دمکراسی سیاسی - اجتماعی نه تکیه گاه فردی و نه موقعیت اجتماعی انسان را تضمین و صیانت می کند .

آنچه که در توفان و گرداب دمکراسی همانگونه که از ابتدای تاریخ آن یعنی از بنو پیدایش تراژدی های یونان باستان پیدا است ؛ از بنیان برکنده شده انسان است . انسانی که با ترک سنگر های بنیادین سنتی و عدول از مدارهای وجود شناسی به بطن تاریخ و شناخت شناسی تاریخی هبوط کرده و با دست خود ضربه های هولناک این روند را با اشتیاق تدارک می بیند . بر بستر این دمکراسی است که شیرازه فرهنگ در بنیان متعالی آن از هم گسیخته گردیده و فرد در این پهنه سخت مغشوش و مه آلود تنها و متکی به خود وانهادده شده است . انسانی که فردگرایی فلسفی را تجربه کرده و به دامن مناسبات بی عاطفه اجتماعی پرتاب شده است با جلوه های هوس انگیز دمکراسی ، آخرین دستاوردهای حیات و نیروی استقامت خود را از دست می دهد .

دمکراسی غربی فاقد هرگونه پیوند با آزاد اندیشی است . سرشت و ذات این دمکراسی وابسته و ناشی از شرایط خاص اجتماعی - تاریخی است ؛ نه یک امر نفسانی روحی . در حالیکه آزاد اندیشی امر ذاتی و نهائی فرهنگ مشرق زمینی است و ارتباطی با قدرت اقتصادی که امروز شخصیت و هویت فرد در جامعه نوین در گرو آن است ، ندارد . آزادگی امری فرهنگی و قبل از همه حاصل جهان نگرى آدمی است . لذا نه مسئله ای بیرونی و وابسته به عوامل تاریخی - اجتماعی بل گوهری سرشتی و نهادی که



دارای غایتی معنوی و زیر ساخت های وجود شناسی است. دمکراسی مغرب زمین دارای سیر و سرنوشتی اقتصادی است. بدایت و نهایت آن نه در رابطه با گوهر و هویت انسانی بل نتیجه شرایط ویژه مادی است. با تغییر شرایط، ماهیت این انسانی که متکی به دمکراسی بود دگرگون می شود. این دمکراسی، سر در آخور داشتن حیوانی وحشی را تداعی می کند. حیوان درنده ای که به هنگام سیر در سایه ای لمیده یا زمانی که مشغول بلعیدن لاشه‌های است به اطراف و پیرامون خود کاری ندارد و معمولا در این حالت دیگران از دست او در امانند. شکی نیست که این سر در آخور داشتن که فرصت درندگی را از حیوان می گیرد، در ذات درنده بودن او تغییری نمی دهد.

نوع واقعی آزادی را ما نه در فرهنگ و تاریخ مغرب زمین که حتی در اساطیر آن خطه لیر نمی بینیم چرا که در آنجا هم ستیزی خود مدرا نه و خانمان برانداز جریان دارد. این مهم را ما در نهفت و نهان خانه باطنی زندگی اقوام سرزمین هایی مشاهده می کنیم که با طبیعت پیرامون از سر انس و الفتی درونی می زیند و زندگی را عطیسه و موهبتی ستایش انگیز می دانند. نمونه های این زیست آزادمنشانه در مجموع خطه مشرق زمین ساری و جاری است. آزادگی در این جوامع به مثابه جان و گوهر نهاد های دینی، فرهنگی، اجتماعی و ... عمل می کند نه به گونه آرامش حاصل از شکم سیری در رعایت اجباری حقوق دیگران.

در عرصه سیاست جهان معاصر، گاندی نمونه بارز انسان آزاده ای است که جغرافیای فرهنگی و حوزه زیست سیاسی هنر به خود دیده است. مهد دمکراسی انگلستان، چهره واقعی خود را بروشنی در مقابل سیاست آزاد منشانه گاندی آفتابی می کنند. نمونه دیگر آن که از زاویه ای انسان دوستانه است اما دارای ماهیتی غیر معنوی، اعتصاب درازمدت بابی سندز کارگر مبارز ایرلندی است. این حرکت انسانی که در خدمت جامعه ای معین و برای ملتی در بند صورت می پذیرد فاقد بنیان های متعالی و معنوی است. بدانگونه که خواستن و امتناع او از برای بیشتر خواستن است در حالیکه یک جوکی هندی با اهداف متعالی و روحانی دست به ریاضت می زند. نمونه

اعلای آزادی در دهه های اخیر را ما در زندگی روحی - معنوی و رفتار و کردار اجتماعی بزرگان و خدمت گزاران انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران مشاهده می کنیم .

صنعت و پیشرفت جامعه مدرن امروز در تضاد و تناقض اساسی با آزادی است . تضادی که در مقاطع گوناگون تاریخی بحران های همه سویه اجتماعی را سبب می شود . بقای نظام پیشرفته صنعتی که انسان را در مناسبات خود به شئی تبدیل می کند . او را از سویی از هویت انسانی تهی می کند و از جهتی خوی ددمنشی را در وی ایجاد می کند . چنین نظامی چگونه می تواند ضامن آزادی انسان باشد .

اقتدار صنعتی جامعه مدرن در ساده ترین شکل خود بی شک متکی به دو بازوی نظم کشنده اجتماعی و مناسبات شدید پلیسی است . بی این نظم انسان سوز ، حیات جامعه مدرن در خطر جدی واقع می شود . کنترل شدید و تجسس پلیسی در امور شخصی و درونی ترین مسائل فردی انسان جز لاینفک و سرشتی ساختار نظام مدرن صنعتی است ؛ هرچند در این مناسبات ، زیور های فریبای بی بنیان و مغلی ، عموماً می توانند افکار توده مردم را از وجود این تجسس و تفتیش عقابید و به اضمحلال کشانیدن جهان آدمی منحرف کنند . تیز بینان و ژرف نگران جامعه اما همواره توانسته اند آسمان این نظام فشار و اختناق تکنولوژیک - بوروکراتیک را بدرستی رصد کنند ، حاصل این بینش های ژرف اندیش ، آثار فرانتس کافکا سند غیر قابل انکاری در نمایاندن گوشه ای از چهره نا معقول این نظام ددمنش است .

جامعه آزاد و معنای معاصر آن ، جامعه ای غیر اخلاقی و غیرمعنوی است . ذات دمکراسی نیز خود غیر معنوی است . اگر در حماسه که فضا و بافت تقدیری دارد ، داد بنیان عدالت اجتماعی است و قلمرو آشفستگی که مظهر بی داد است ، معلول و نتیجه گسست از ساحت قداست و فراموشی موقعیت کیهانی آدمی است . در تراژدی که خود زاینده و بستر دمکراسی است ، نه داد بل برابری مطرح است . در این مقوله اگر برابری و آزادی حاصل نشود که در فقدان برادری این هر دو هرگز حاصل نمی شود ، قهرمان تراژدی با سرنوشت تراژیکی مواجه می گردد .

تراژدی و دمکراسی در قلمرو مغرب زمین به مثابه دو پایانه بد فرجام محدودیت و حضور تاریخی انسان را به نمایش می گذارند. این بستری است که انسان در آن همیشه به یکسانی با همه شهروندان یعنی عرفی شدن دعوت می شود و آنجا که استقامتی در کار نباشد و قهرمان از تن سپردن به عرفی شدن و پذیرش قانون مدرن سر باز زند، سرنوشتی غمبار و تراژیک خواهد داشت. اگر داد حماسی راه به پهنای وجودشناسی حکیمانه می برد، تراژدی بستر عرفی شدن انسان را تدارک می بیند. در این عرفی شدن، گونه ای پذیرش یا تحمیل قانونی نهفته است و ازجhti بی اعتنایی به فردیتی که خواهان استعلای مقام فردی خویش است. در نتیجه دمکراسی به مثابه عنصری فریبنده و غیر اخلاقی در کانون هستی فرد قرار می گیرد اما آنچه که در این قلمرو به تسیان سپرده می شود غایت شناسی انسانی است که گام به گام موقعیت کیهانی خود را از دست می نهد و به بطن و مغاک تاریخ سقوط می کند.

در این پهنه وجود، مدار هستی شناسی انسان به ابعاد شناخت شناسی او محدود می شود و پس از آن طوق عقلانیت که کلید رهایی تلقی می شد خود به طلسمی مبدل می گردد تا انسان را همواره پای در بند نگهدارد. اقتداری که هم اینک در حوزه تمدنی مغرب زمین سر به فلک کشیده است، برج بابلی است که سازندگان آن زبان مشترک خود را از دست داده اند.



گفتگو با نمایندگان سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران و  
سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر  
در بارهٔ جبههٔ واحد

مینا زمانی سبزواری - راه کارگر  
فرهاد - اتحاد فدائیان خلق ایران

س - نظر شما در رابطه با جبهه و شکل گیری جبههٔ جمهوری خواهی از نیروهای اپوزیسیون چیست و اصولاً چه مشخصه ای برای جبهه مورد نظر و مورد قبول شماست؟  
راه کارگر - شما ابتدا مشخصاً جبهه را مطرح کردید و به آن صفت جمهوری دادید. من می خواهم بحث را به این نحو باز کنم که اول صحبت کنیم که جبهه کلاً با چه مضمونی می خواهد تشکیل بشود، چون به هر حال جمهوری همیشه شکلی از حکومت بوده و می توانند جمهوری های مختلفی وجود داشته باشند و از همدیگر مضموناً متفاوت باشند. این است که در حقیقت جبهه به حساب جمهوری که شما می گوئید، آن مضمون اصلی جبهه را نمی رساند و برای خود من به شخصه روشن نیست که می خواهد با چه چیزی مرزبندی بکند. آیا می خواهد صرفاً با شکل سلطنت مرزبندی کند یا اینکه مرزبندی دیگری را هم دنبال می کند؟ پس من می خواهم از اینجا شروع کنم که راه کارگر چه

چیزی را در جبهه لازم می‌داند و با چه مضمونی می‌خواهد جبهه را تشکیل بدهد و در نتیجه چه نیروهایی می‌توانند در این جبهه شرکت کنند.

نیروهای متفاوت اپوزیسیون که بخصوص در ایران امروز وجود دارند، می‌توانند جبهه‌های مختلفی تشکیل بدهند. ما روی نوع خاصی از جبهه یعنی روی جبهه سوسیالیستی و کارگری یعنی با مضمون طبقاتی مشخص و برای دمکراسی در حقیقت تأکید داریم و در پی تلاش برای تشکیل آن هستیم. اعتقاد داریم جبهه‌ای غیر از این نمی‌تواند صورت بگیرد و به دلایلی که برمی‌شمارم بوجود بیاید: در ایران امروز، چون دولت یک دولتی است که بلافاصله بعد از یک انقلاب توده‌ای سرکار آمده، در نتیجه یک نیرو از نیروهایی که در اپوزیسیون ایران وجود دارند و در قبل از انقلاب سرکار بوده و یک انقلاب توده‌ای به آن نه گفته، نیروی سلطنت طلب است. اگر این نیرو بخواهد در جبهه شرکت کند و اگر ما نیز به آن جبهه اعتقاد داشته باشیم که بخواهد دمکراسی را در ایران تأمین کند، این نیرو بنابر ماهیت خودش اساساً نمی‌تواند در این جهت برود. به این خاطر که خواهان روی کار آمدن دوباره سلطنت پهلوی در ایران است، یعنی اساساً آن رأی اولیه‌ای را که مردم دادند و انقلاب توده‌ای را قبول ندارد. همه نیروهای سلطنت طلب علی‌رغم اینکه می‌توانند در مواضعی با همدیگر اختلاف نظر داشته باشند، روی یک مسئله کاملاً اتفاق نظر دارند و آن ادامه سلطنت پهلوی است، یعنی انقلاب بهمین راه رد می‌کنند و آن را یک حرکت کور توده‌ای می‌دانند و بازگشت به روال سابق را راه حل پیشرفت این جامعه می‌دانند.

س - یعنی شما نمی‌توانید هیچ‌گونه حرکتی مشترک با مشروطه خواهان داشته باشید؟ ولی راه کارگر ترور دکتور رضا مظلومان از فعالین سلطنت طلب را محکوم کرده است.

راه کارگر - مسلم است که ما هر تروری را محکوم می‌کنیم. ما از آن اصلی پیروی می‌کنیم که می‌گوید من با نظر تو مخالف هستم، ولی حاضر از جانم بگذرم که تو حق گفتن نظرت را داشته باشی. یعنی به معنای این نیست که ما می‌توانیم با سلطنت

طلبها در یک جبهه برای رسیدن به دموکراسی در ایران مبارزه کنیم. چون معتقدیم که سلطنت طلبها دمکرات نیستند، یعنی اصلاً هویت آنان بر این کار است. سلطنت نهادی است که حق رأی مردم را رد می کند و اساساً نمی شود به سلطنت طلب نام یک نیروی دمکرات را داد. نهادش بر اساس انتصاب است و آن را برگزیده خدا می داند. ولی اینها به شدت ضد جمهوری اسلامی هستند، زیرا بنا بر محاسبات خودشان وجود جمهوری اسلامی و قبول آن، رد هویت و مشروعیت آنهاست.

نیروی دیگری که در اپوزیسیون است و بازم فعال است و نیروی قابل توجهی هست، نیروی سازمان مجاهدین است که کماکان دو مسئله اصلی را مسکوت گذاشته اند که یکی مسئله جدایی دین از دولت است. شعار آنها جمهوری دمکراتیک اسلامی است، یعنی اینها آزادی دین در کشور را نمی پذیرند یا اینکه به عنوان دین رسمی می خواهند که دین اسلام را برای فردی که صاحب دین هست، یک امتیاز بکنند. مخالفت با این دین را طبیعتاً در مخالفت با نظام می بینند. این سازمان بنا بر سیستم سازمانی ای که اعلام کرده و پیش برده، ظرفیتهای خودش را در رابطه با دموکراسی خواهی کاملاً نشان داده، کما اینکه غیر از خودش نیرویی را در اپوزیسیون قبول ندارد.

سومین نیرو لیبرالها هستند که به تغییر جمهوری اسلامی امید بسته اند و کماکان شعار انتخابات آزاد را سرمی دهند. به این معنا که جمهوری اسلامی بر اثر فشار چه از داخل، حرکتهای توده ای و چه از خارج بپذیرد که یک انتخابات آزاد برگزار کند و یک نظام پارلمانی آزاد سرکار بیاورد. جمهوری اسلامی بنا بر ظرفیتهایی که در این ۱۸ سال از خودش نشان داده، یک چنین نظری را رد کرده است و چنین ظرفیتی را ندارد. گذشته از این، یک مسئله خیلی جدی که در جمهوری اسلامی وجود دارد، مسئله زن است. تا حالا نشان داده شده که هیچ کدام از جناحها در جمهوری اسلامی در مورد مسئله زن با همدیگر تفاوت ندارند، بلکه باهم توافق نظر دارند. در ضمن چون این نیروی لیبرال یا استحاله طلب امکان مرأوده با جمهوری اسلامی را باز می گذارد، خود این نیرو نمی تواند هیچ وقت توی جبهه با سلطنت طلب و مجاهدین در کنار همدیگر قرارگیرد. چون

هر دو به کل بنابه اعتقادشان آن را رد می کنند.

اتحاد فدائیان - من بحث خود را از اینجا آغاز می کنم که آیا اساساً جمهوری می تواند هدف باشد یا اینکه جمهوری یک شکل از ساختار سیاسی است که با مضمون برنامه آن معنی پیدا می کند. من برای پاسخ گفتن به این مسئله بایستی توضیح بدهم که سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران چه درک و دریافتی از تحولات اجتماعی دارد و اساساً برای جایگزینی چه مناسباتی در جامعه حرکت می کند. وقتی این مسئله را گفتم روشن می شود که ما برای تأثیرگذاری در روند تحولات جاری و برای شرکت در مبارزات تودهها علیه نظام موجود چه آلترناتیوی را پیگیری می کنیم. سازمان ما مدافع منافع و اهداف جنبش طبقه کارگر ایران، خواهان لغو سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم در ایران است. ما سوسیالیسم را از لغو جامعه سرمایه داری و راه حلی برای پایان دادن به نابسامانیهایی که دامنگیر بشریت امروز است، انتخاب کرده ایم. شکاف میان فقر و ثروت، ناامنی اجتماعی - اقتصادی دائمی اکثریت جامعه، محصول طبیعی نظام است. این نظام چه در شکل جمهوری اسلامی و چه در پاکستان و چه در آلمان، راستای برخوردش با آزادی انسان، یکی است. فقط در جامعه ای که ما در آن متولد شده ایم و مبارزات خودمان را باید در آنجا به سرانجام برسانیم، این سرمایه با جهل، جنایت و جنگ آمیخته شده، بسیار گستاخانه و بسیار بی باک بر علیه هر چه موازین انسانیت، اقدام کرده است.

از نظر ما سوسیالیسم به مثابه یک چشم انداز، به مثابه راه حلی برای تغییرات بنیادی در جامعه ما، برای سازمان ما مطرح است. اما سوسیالیسم یک توده کلی، یک حکم از پیش صادر شده جبر تاریخی نیست، بلکه یک برنامه است، یک برنامه برای انجام تحولات اجتماعی، برنامه ای است که اکثریت جامعه بایستی براساس آن، انتخابات آزاد بکنند. در ایران بطور مشخص، لازمه گذار به سوسیالیسم، رهایی جامعه از سلطه جمهوری اسلامی و ایجاد جامعه دمکراتیک و متکی بر اراده آزاد و انتخاب آگاه مردم ماست. این دوره گذار به قدرت عمل، آمادگی و تدارک قبلی جنبش چپ برای پیشبرد آن



در مقیاس کل جامعه، مشروط است. در شرائط امروز ایران، تنها جنبش چپ به عنوان نیروی بالفعل چشم انداز سوسیالیستی با وظیفه مقدم سازماندهی جنبش توده ای کارگران و زحمتکشان خواستار به فرجام رساندن انقلابی است دمکراتیک. تحول دمکراتیک تحولی است سیاسی در ایران. سازمان فدائیان خلق ایران به مثابه جزیی از جنبش چپ ایران، تلاش برای سازماندهی اتحادی از نیروهای چشم انداز سوسیالیستی را وظیفه مقدم خود می داند. اما برمی گردیم به شرائط مشخص، درک و دریافت از تحلیل ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران، توازن نیروها و سد اصلی ای که در برابر این تحول دمکراتیک قرار دارد. جمهوری اسلامی مانع اصلی تحول دمکراتیک است. پس بایستی حاکمیتی یا آلترناتیوی جایگزین در چشم انداز حرکت سیاسی یک نیروی جدی اجتماعی باشد. امروز در ایران تنها کارگران نیستند که تحت حاکمیت جمهوری اسلامی سرکوب می شوند، حقوق آنها ضایع می شود و در مقابل هر خواسته ای از زمین و آسمان به گلوله بسته می شوند. مردم اسلام شهر به خاطر آب آشامیدنی با هلی کوپتر به رگبار بسته می شوند. جمهوری اسلامی ادامه دهنده آن استبداد و دیکتاتوری ای هست که ما می توانیم از مشروطیت به بعد از آن اسم ببریم.

حالا نقطه اشتراک چپ با درک و دریافتی که گفتم، چشم انداز سوسیالیستی، با دیگر نیروهای مخالف جمهوری اسلامی و موانع حق حاکمیت مردم در چیست؟ به نظر من در حالت کلی در جمهوری است. ولی این جمهوری چه جمهوری ایست؟ این جمهوری بایستی یک سری مطالبات برحق و مشخص توده ها را که حتی در خیابان در انقلاب بهمن ۵۷ خواستار آن بودند، متحقق کند. چنین پلاتفرمی بر اساس این مطالبات هست که نیروی آن جمهوری را تعیین می کند، وگرنه همانطور که دوستان مطرح کردند، غیر از سلطنت طلبان، نیروهایی هستند در طیف اپوزیسیون که خواستار یک تحول هستند و این تحول را با جمهوری تعریف می کنند، ولی آیا این جمهوری برای ما به معنای بازسازی ساختار سرمایه داری وابسته در ایران است یا ضربه زدن به این ساختار؟ اگر اعتقاد داریم که

برای تأمین مطالبات توده ها با ضربه زدن به این ساختار هست که می توان امکانش را فراهم آورد که توده ها هم راحت تر و هم در فضای آزاد و دموکراتیک زندگی کنند، پس مضمون برنامه ما نیز باید به همان نسبت رادیکال و دموکراتیک باشد.

در رابطه با جبهه، ما در شرایط حاضر اعتقاد داریم که ضرورت آن وجود دارد، ولی امکانش نیست، به خاطر اینکه نیرویش وجود ندارد. الآن مناسب ترین اقدامی که می تواند در یک بخش از اپوزیسیون انقلابی و چپ انجام شود، اتحاد عمل های سیاسی، ائتلاف های پایدار سیاسی است که سازمان ما به سهم خودش در این راستا اقدام کرده است. ائتلاف سیاسی از سازمان راه کارگر، اتحاد فدائیان خلق ایران، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران - اقلیت و حزب دمکرات کردستان ایران، یک نمونه از این فعالیت در راه تنظیم و هماهنگی مبارزات ضد حاکمیت جمهوری اسلامی و اشتراک بر یک سری مسائل و مناسبات هست که این گونه سازمان ها با پایگاه طبقاتی مشخصی که دارند، می توانند در کنار یکدیگر حرکت کنند. ما اگر جبهه ای شکل بگیرد، ائتلافی شکل بگیرد، این جبهه را در شرایطی که توضیح دادم، جبهه کارگر نمی دانیم. ما برای جبهه اسم نمی گذاریم. مضمون جبهه ماهیتش را تعریف می کند.

س - این طور که من برداشت کردم هر دو سازمان می خواهند فقط در یک جبهه سوسیالیستی شرکت کنند. من فکر می کنم که ما تا سوسیالیسم خیلی راه داریم، شاید صد سال یا بیشتر. به هر حال سوسیالیسم یک پایه اقتصادی - اجتماعی لازم دارد و ما به این سادگی به سوسیالیسم نمی رسیم. برای رسیدن به این سوسیالیسم یک جامعه پیشرفته اقتصادی و نیز خیلی هدفهای نزدیک تر دیگر لازمند، از جمله و اولین قدم آزادی بیان در ایران ویا جلوگیری از همین ترورها. ماحتی در خارج ازکشور نمیتوانیم جلوی ترورهای رژیم را بگیریم... آیا ما نمی توانیم یک جبهه واحدی تشکیل به دهیم که جلوی این ترورها را بگیرد؟ آیا ما نمی توانیم با نیروهای سیاسی دیگر در رابطه با مسئله آزادی احزاب و سازمانهای سیاسی در ایران همکاری داشته باشیم و یا جبهه تشکیل بدهیم؟

اتحاد فدائیان - اینکه آیا اگر آزادی بیان، آزادی احزاب نقطه شروعی باشد برای وحدت ها و ائتلاف های وسیع، این کار خوبی نیست؟ من فکر می کنم به سن و سالی هستیم که انقلاب ۵۷ یادمان باشد. من فکر می کنم برای مردم، هم برای من، هم برای تمامی کسانی که می شناختم سال های ۵۷ و ۵۸ یکی از بهترین دوران عمر ما بوده است. به خاطر همان فضای دموکراتیکی که بعد از انقلاب بوجود آمده بود. همه مردم آزاد بودند و صحبت می کردند. آرزوی ماست که در ایران بار دیگر چنین شرایطی بوجود بیاید، ولی وقتی صحبت از جبهه می کنیم، این یک خاستگاه سیاسی دارد، می خواهد یک تغییری را سازمان بدهد، یک تحول دموکراتیک را در جامعه بوجود بیاورد و در اینجا است که فکر نمی کنم که آزادی بیان و آزادی احزاب سرفصلی باشند برای نزدیکی تمامی نیروها. حالا من از آن دید قیم مأبانه صحبت نمی کنم که میگوید ما نماینده فلان طبقه هستیم و طبقه بایستی ما را به رسمیت بشناسد. ولی ما تلاش می کنیم که این آگاهی طبقاتی را بدهیم. طبقه کارگر خودش هست که تعیین می کند و می پذیرد. در آنجا است که می آیم و در طرح های دموکراتیک، خواستها و مطالبات دموکراتیکی که از آن صحبت می کنیم، می گوئیم تأمین آزادی تشکل. طبقه کارگر و تمامی نیروهای اجتماعی، زنان، کارمندان، معلمان، دانش آموزان به مثابه نیروهای عظیم اجتماعی، بایستی حق تشکل داشته باشند و خودشان به توانند در تصمیم گیریها شرکت کنند. این خودحکومتی وسیع مردم از طریق همین نهادهای حاکمیت توده ای می تواند عاملی باشد برای کنترل، تصویب و اجرای قوانینی که ما می توانیم از آن به عنوان زیربنای ساخت دموکراسی در کشورمان استفاده کنیم. امروز شرایط این جبهه فراهم نیست، ولی فردا ممکن است که بوجود بیاید. بازم تأکید کردم این جبهه اساساً جبهه سوسیالیستها نیست، بلکه جبهه ایست متشکل از نیروهای چپ و نیروهای انقلابی که در مطالبات مشخص و دفاع از دموکراسی یعنی پذیرش اراده توده ها با هم توافق داشته باشند. ما کسی نیستیم که نیرو معین بکنیم و بگوئیم تو با ما هستی یا نیستی. وقتی ما می گوئیم شرایط دموکراتیک، یعنی سرنگونی جمهوری اسلامی. به خاطر اینکه

تجربه روزمره تودهها نشان داده که برای انجام هر تحول دمکراتیکی، بایستی این جرئمه برداشته شود، یعنی سرنگونی جمهوری اسلامی بایستی مورد پذیرش ما باشد. ولی آیا سرنگونی جمهوری اسلامی نقطه اشتراک ما با نیروهای سیاسی است؟ نه، پشت بند آن نیروی آلترناتیو است، یعنی سرنگونی جمهوری اسلامی، برقراری جمهوری دمکراتیک. و رئوس برنامه این جمهوری باید یک تحول دمکراتیک را در جامعه ایران بوجود بیاورد. بایستی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی، همان نیرویی که سرنگون کرده دولت موقت تشکیل بدهد، بعد از یک فاصله زمانی مشخص مجلس مؤسسان را تشکیل بدهد. یعنی ما یک ساختار سیاسی را داریم و از آن تعریف می کنیم. می گوئیم جبهه سرنگونی جمهوری اسلامی، تشکیل دولت موقت، فراخوانی مجلس مؤسسان برای چی، برای تصویب چه قوانینی. ما می گوئیم خودحکومتی وسیع مردم، برقراری آزادیها و حق رأی همگانی، لغو هرگونه شکنجه و اعدام، جدایی دین از دولت و نفی هرگونه ایدئولوژی گرائی کردن شئون جامعه. ما مرزبندی داریم با هر حاکمیت توتالیتری که به خواهد چه از مواضع چپ، اراده گرایانه بر تودهها حاکمیت کند و چه از مواضع راست.

راه کارگر - شما دادن یک اعلامیه مشترک و یا چند اتحاد عملی را که می توانند بنابر موارد مشخص سیاسی پیش آیند و موضع گیری های مشترک بوجود آیند، در یک جبهه می بینید. در صورتی که من با آن ترکیبی که از وجود نیروهای اپوزیسیون برشمردم، معتقدم که اینها نمی توانند یک جبهه باشند، چون جبهه یک چیز فراتر از اینهاست. آیا سازمانهای سلطنت طلب یا خیلی از همین نیروهای لیبرال امضاء می کنند که اگر یک حزبی، سازمانی در کردستان، بلوچستان تشکیل بشود و خواهان جدایی اینها باشد، آن سازمان تشکیل بشود؟ به این سازمان آزادی فعالیت می دهند؟ من فکر می کنم که امروز نیست که این سازمانها را می شناسیم. هر کدام از این سازمانها یک پروسه تاریخی پشت سر خود دارند. نمی شود به اینها ساده نگاه کرد. همان طور که چپ باید به نیروی خودش متکی باشد و از منافع کارگران دفاع کند، همین طور هم طبیعی

است که نیروی سلطنت طلب باید از مواضع آن قشر، آن خانواده های دور سلطنت طلب دفاع بکند. تمام اینها در مسئله حق تعیین سرنوشت این مشکل را دارند. تمامیت ارضی یکی از نقاط خیلی مهمی است که در برنامه این سازمانها بر آن تاکید می شود. مسئله سر این نیست که من حزبی را بشناسم یا نشناسم. مسئله اعتقاد به این اصل است که آیا وقتی من می گویم دمکرات هستم و خواهان دمکراسی هستم، این دمکراسی را فقط در محدوده ای که من می خواهم، می پذیرم، یا اینکه دمکراسی را برای مخالفان خودم هم می خواهم؟

س - از بعد از انقلاب بهمن ۵۷ تاکنون همیشه بر سر تشکیل جبهه پیش شرطهایی بوده است. مثلاً ده تا شرط می گذارند برای اینکه با یک حزبی صحبت بکنند.

راه کارگر - من فکر می کنم که مسائل سیاسی را و مبارزه سیاسی برای تغییر یک ساختار اجتماعی جامعه را به این نحو ساده کرد که همه نیروهای متضاد المنافع یک کشور بتوانند با هم زبان مشترکی پیداکنند. ما هیچ وقت نمی توانیم با یک سلطنت طلب زبان مشترک پیداکنیم. منافع من در مقابل منافع سلطنت طلب است. ممکن است که در بعضی از جاها با هم تلاقی بکنیم، از جمله در محکوم کردن ترور، ولی مسئله بر سر این است که پیگیری نیروهای سلطنت طلب در دفاع از من در مقابل ترور، هیچ وقت خودش را نشان نداده و نیروهای سلطنت طلب وقتی به خواهند ترور کسی را محکوم کنند، در محدوده خودشان هست که محکوم می کنند. اینها هیچ وقت از نیروهایی که خارج از خودشان هستند و مورد ترور قرار گرفته اند و یا اختناق بر آنها اعمال شده، دفاع نکرده اند. این هست که ما نمی توانیم مواضع آنها را نادیده بگیریم و نمی توانیم فکر کنیم که آنها پایگاه طبقاتی خودشان را ول کنند و بیایند با ما به یک توافقی برسند. اصلاً موجودیت ما در حذف آنهاست و موجودیت آنها در حذف ما. ولی ما به پلورالیسم اعتقاد داریم. یعنی ما اعتقاد داریم که نیروهای مختلفی که در داخل کشور هستند، طبقات مختلفی را نمایندگی می کنند و تا زمانی که خواهان حذف آن یکی نشوند، حق حیات دارند. این برنامه ماست.

واقعیت این است که در ایران از بعد از انقلاب جبهه های متفاوتی مطرح شدند، ولی چرا این جبهه ها پیش نرفتند؟ برای اینکه نمی شود با شعار اینکه مثلاً جبهه متحد خلق زیر پرچم امام خمینی، هیچ حرکتی را بوجود آورد. یعنی اول چپ باید بداند که کدام نیرو را نمایندگی می کند؟ از کدام نیرو تغذیه می شود؟ اگر چپ نخواهد روی سوسیالیسم، روی تضاد خودش با سرمایه پافشاری بکند، یعنی اینکه آن طبقه کارگر باید برود نماینده دیگری را پیدا بکند. ما انقلاب، دموکراسی و سوسیالیسم را اجزای تجزیه ناپذیر از همدیگر می دانیم و هیچ کدام را موکول به آن یکی نمی کنیم. این سه تا باید با همدیگر جلو بروند. کسی که اسلام آبادها را راه انداخت، تظاهراتهایی که در شهرهای مختلف ایران صورت گرفتند، شیراز، قم، اراک اینها نشان دادند که مردم دیگر فقط آزادی بیان برایشان مطرح نیست. آنها می خواهند آزادی بیان داشته باشند که حرفشان را بزنند، به توانند نان خود را بگیرند و این هست که نمی توان این دو را از هم تفکیک کرد. نمی توانی بگویی که شما فعلاً دندان روی جگر بگذارید، ما فعلاً می خواهیم آزادی بیان را تأمین کنیم تا اینکه بعدها ببینیم که آیا می توانیم نانی به شما برسانیم یا نه. اگر چپ روی اینها تأکید نکند و برود در جبهه هایی که برشردم خود را حل کند، در حقیقت خودکشی نیروی چپ است. چیزی برای نیروی چپ باقی نخواهد ماند. در صورتی که اگر نیروهای چپ موفق به تشکیل این جبهه بشوند، می توانند یک نیروی جدیدی را بسیج کنند و به میدان بیاورند برای دفاع از دموکراسی.

## «سیاستمدار بزرگ»

بازخوانی چخوف

آندری تورکوف Turkow

مترجم: شعله محققى

سیاستمدار؟ آنهم سیاستمدار بزرگ؟ قصد شوخی دارید... چیزی ناسازگارتر از او و سیاست وجود ندارد! عده ای اینطور می گویند و حتی این نقل قول را از نامه خود آنتوان پاولوویچ به رخ می کشند: «...نویسندگان و هنرمندان بزرگ باید فقط تا حدی به سیاست پردازند که برای دفاع از خود در برابر آن لازم است».

برخی دیگر لبخندی حاکی از تفاهم می زنند: - واضح است، واضح است! بدون شک، خصوصیات شخصی وی مورد نظر شماست - کاردانی بی نظیر در امور روزمره و حتی یک نوع استعداد دیپلماتیک که به وی امکان می داد استقلال خویش را نسبت به «کارفرماها» - ناشرین - حفظ کند و نه فقط با لیکنین، فکاهی نویسنده نامدار آن زمان که یکی از اولین ناشرینش بود، بلکه حتی با «خود» سوورین (Suvorin)، سلطان پر اقتدار مطبوعات نیز، همچون همتای خویش رفتار کند. توداری توأم با نزاکت وی؟! که گویاترین مثال آن برای انسانهای ساده دل، توفیق بی مانند وی، بنا به شهادت معاصرین، در نزد خانمها و در عین حال پوشیده بودن این جنبه زندگی وی در پرده کلفتی

از راز است. افراد کنجکاو ناگزیرند تنها به اخبار مربوط به رابطه افلاطونی او با لیکامیزینوا (Misinowa) و ازدواج با اولگا کنیپر (Knipper) قناعت کنند.

معهدنا صحبت بر سر اینها نیست!

یک بار از نمایشنامه نویس نامدار اوژن یونسکو سؤال کردند: - به نظر شما چه کسی می توانست در رأس دولت ایده آلی قرارگیرد که بر سرنوشت انسانها حاکم باشد؟ ارسطو، دانته، شکسپیر، گوته، تولستوی؟  
پاسخ این بود - چخوف...

و کارگردان مشهور چک، اتومارگری چا (Kreicha) گویی دقیقاً برای گشودن رمز این «نامزدی» غیرمنتظره بود که چخوف را یک سیاستمدار بزرگ نامید و توضیح داد که سیاست یعنی پروای سعادت بشر را داشتن.

قضاوتهای در بارهٔ خلاقیت چخوف حرکتی آونگ گونه داشته اند: از «نویسندهٔ بی آیین» و «خونسرد»، تا نسبت دادن سخاوتمندانهٔ خصوصیات انقلابی به آنتون پاولوویچ - و سپس بازگشت دوباره در برخی مقالات گستاخانهٔ سالهای اخیر به قضاوتهای صد سال قبل در مورد بی تفاوتی و حتی کلبی گری cynicism نویسندهٔ کلاسیک رام و بی زیان. اما از کدام بی زبانی می توان سخن گفت، وقتی که آثار نویسندهٔ کبیر، همچون گذشته، سرسختانه در مقابل تلاشهایی که برای خواباندنش بر تخت پروکروستس Procrustes\* برداشتها و حدسیات بعمل می آید، مقاومت می کند!

« من از آنانی می ترسم که در لابلای خطوط دنبال گرایش می گردند و از کسانی که می خواهند مرا حتماً لیبرال یا محافظه کار ببینند. من نه لیبرالم و نه محافظه کار، نه تدریج گرا هستم، نه راهب و نه یکسان انگار \*\*indifferentist. دلم می خواهد فقط و فقط یک نویسندهٔ آزاد باشم... من از دروغ و خشونت در همهٔ اشکال شان بیزارم...»

این گفتهٔ چخوف بیست و هشت ساله در نامه ای به پله شچیف Pleshcheev

\* Procrustes راحزی که مردم را بر بستری می خوابانید و برای اینکه به اندازهٔ آن

بستر در آیند یا اندام آنها را به زور می کشانید و یا باهای ایشان را می برید.

\*\* indifferentist یکسان انگار؛ لاقید نسبت به موضوعهای دینی - بی علاقه در شناختن حق از باطل.



(۴ اکتبر سال ۱۸۸۸) و در اوج تفسیرها و گزافه‌گویی‌ها در مورد بی‌آرمان بودن و بی‌تفاوتی موهوم اوست که ظاهراً موی دماغ آنتون پاولوویچ می‌شده‌اند، چرا که او علیرغم دشمنی‌اش با اینگونه به بیان وی «مانیفست‌ها» باز هم به بیانیه‌ای با این صراحت متوسل شده که چنین خاتمه می‌یابد: «مقدس‌ترین مقدسات برای من بدن، سلامتی، عقل، استعداد، شور، جذبه و عشق انسان و رهایی کامل از شر زور (خشونت - ا.ت) و دروغ است، به هر شکل که این دوتای آخر درآیند».

سیاست چخوفی چنانکه مشاهده می‌کنیم هیچ قرابتی با معنی متداول این کلمه ندارد. پس از ده سال، در قضیه متأسفانه معروف دریفوس، چخوف در حالیکه قاطعانه جانب زولا مدافع پرشور وی را می‌گیرد، حتی در نامه‌ای به سوورین عملاً روی موضع خود تأکید می‌کند: «گیریم که دریفوس گناهکار باشد - باز هم حق با زولاست، چرا که وظیفه نویسندگان نه متهم کردن است و نه تحت پیگرد قرار دادن، بلکه جانبداری کردن است حتی از گناهکاران، آنگاه که محاکمه شده و کیفر می‌بینند. می‌گویند: پس سیاست؟ مصالح دولت؟ اما نویسندگان و هنرمندان بزرگ فقط باید تا آن حد به سیاست بپردازند که برای دفاع از خود در برابر آن لازم است».

پس این کلمات آشنا برای خواننده در چنین شرایطی بیان شده‌اند! صحبت برسر سیاست در سنتی ترین معنای این کلمه بوده که در موارد بسیار زیادی زیر پرچم «مصالح‌عالیه»، حامل دروغ و خشونت برای مردم است.

توجه را به این نکته جلب می‌کنیم که نویسنده ضمن مشاهده این امر که نه فقط سران حاکمه آن زمان، بلکه محافل اپوزیسیون هم به آزادی انسان در کردار و پندار دست‌درازی می‌کردند، نوعی دفاع «همه‌سویه» را در پیش می‌گیرد. در همان نامه به پله شچیویف آمده است: «... من از دبیران مجمع کلیسای Consistory به همان اندازه نفرت دارم که از نوتوویچ و گرادوفسکی (دو شخصیت لیبرال - آ.ت) ... ریاکاری، کندی‌فهمی و خودسری تنها در خانه‌های تجار و در زندانها حکمفرمایی نمی‌کنند...». به عقیده چخوف، در هر یک از اردوهای متخاصم کلیشه‌های فکری خاص خود، سفسطه

بازی اخلاقی «به خاطر هدف»، «تسامح و «آسان گیری» برای خودی ها، شکل می گیرند. در یادداشتهای او می خوانیم: «کافیست تو از نظر سیاسی قابل اعتماد باشی تا یک شهروند کاملاً رضایت بخش به حساب آیی؛ لیبرالها نیز همین طور برخورد می کنند: قابل اعتماد نبودن کفایت می کند تا همه خصوصیات دیگر نیز باصطلاح نادیده گرفته شوند».

آنچه که بطور عمده در دهه های گذشته مورد تأکید قرار می گرفت و به آن بها داده می شد، انتقاد چخوفی از نمایندگان گوناگون «قابل اعتماد بودن» و از شیوه تفکر محافظه کارانه بود - از گروهبان پری شی بیف (Prischibejew) گرفته تا بلیکوف «آدم توی غلاف»، اما در کتابها و مقالاتی که راجع به نویسنده نوشته می شدند از «جبهه» دیگر چخوفی یا سخنی به میان نمی آمد یا در پرده، با ابهام و با لحن ملامت آمیز به آن اشاره می شد.

بندرت کسی پیدا می شد که از این کلیشه اجتناب می کرد. برای نمونه، و. کاتایف (Katajef) ضمن تحلیل آخرین داستان چخوف «عروس» که معمولاً از آن برداشتهای جسورانه - انقلابی می شد، توجه را به این نکته جلب کرد که ساشای دانشجو که نقش مبلغ زندگی نو را برای قهرمان داستان بازی می کند، بلون تمسخر هم ترسیم نشده است. این امر در علاقه او به جمله «باید زندگی را وارونه کرد» به روشنی نمایان می گردد، جمله ای که از پس هر تکرار، بی ارزش تر می شود. پژوهشگر دیگر، ای. گورویچ (Gurvich) نیز راجع به ساشا نوشت: «... استهزاء هم بر خود او و هم بر سخنان او سایه افکنده است».

چنین سایه ای بر صحیتهای ترجمه انگیز پتیا تروفیسیوف («باغ آلبالو») که در نقدهای گذشته نزدیک، چیزی نمانده بود بیانیه مؤلف قلمداد شود، نیز افتاده است. صفات تندتر و هشداردهنده تری از پتیا در مقایسه با ساشا نشان داده می شوند: زوراستی و بی عاطفه گی که در صحبت با رانفسکایا (Ranewskaja) که در انتظار خبری از حراج ها رنج می برد، به حد سنگدلی می رسد. پتیا می گوید: «چه فرقی می کند که این

ملک امروز به فروش رفته باشد یا نه؟ کلک آن مدت‌هاست که کنده شده، راه بازگشتی وجود ندارد، گیاهان سراسر کوره راه را پوشانده اند... انسان نباید خود را گول بزند، برای یک بار هم که شده باید وضع را واقع بینانه ارزیابی کرد».

رانفسکایا در جواب می‌گوید: « شما با جسارت به همهٔ مسائل مهم پاسخ می‌دهید. اما عزیز من، بگویید ببینم، آیا علت این نیست که شما جوانید و تا بحال هیچ تجربهٔ شخصی تلخی در رابطه با مسائلتان نداشته‌اید؟ شما با جرأت به جلو می‌نگرید، اما شاید بدلیل آنکه هیچ چیز وحشتناکی را نمی‌بینید و انتظار نمی‌کشید، چون زندگی هنوز از چشمان جوان شما پنهان است؟ »

در این توصیف که در مورد آنیا نیز که با شور و شعف به حرفهای پتیا گوش می‌دهد، کاملاً صدق می‌کند، می‌توان به راهنمایی جزئی مؤلف ظن برد، بخصوص اگر به یاد آوریم که چخوف در یکی از نامه‌هایی که قبل تر نوشته بود، به این موضوع اشاره کرده بود که « خانمهای ما و شوالیه - سیاستمدارهای ایشان دارای روح پاکی هستند، اما نه دهم پاکی روح آنها پوشیزی نمی‌ارزد. تمامی تقوا و پاکی غیر فعال آنها بر طرفداری‌ها و بیزاری‌های مبهم و ساده لوحانه از افراد و برجسب‌ها استوار است و نه بر واقعیات ».

شایان توجه است که پس از اولین انقلاب روسیه، آبلوک در صدد تهیهٔ نمایشنامه‌ای بود که شباهت زیادی به « باغ آلبالو » داشت، او در بین بازیگران به دختری اشاره می‌کند که « هیچگاه سر و کاری با حوادث وحشتناک نداشته است »: « دختری شاد که « بلون نگرانی » به زندگی می‌نگرد. همه او را سرمشق خود قرار می‌دهند... اما وقتی که یک قتل اتفاق می‌افتد، او فریاد می‌زند: « آه، نمی‌توانم تحمل کنم، دارم دیوانه می‌شوم ». نمایشنامه نوشته نشد اما برخورد collision پیش بینی شده در آن گویی به این کنایه - طرح چخوف ( « هیچ چیز وحشتناکی را نمی‌بینید و انتظار نمی‌کشید... ») واقعیت می‌بخشید. می‌توان شک داشت که در سالهای انقلابی و خونین بعدی، چنین صحنه‌ای بارها و بارها در زندگی پدید آمده است.

سرنوشت فیرس Firs بیچاره و بیمار در بین همه شخصیت‌های «باغ آلبالو»، بدون استثناء - چه اربابان قدیمی، چه لویاخین Lopachin «کارگر آنها» و چه پتیا و آنیا، جوانترین جوانه‌ها - برجستگی خاصی دارد. این کلمات فیرس: «مرا فراموش کردند»، بمثابة حکم کلی: انسان را فراموش کردند، ظنین انداز می‌شود.

این عبارت حائز اهمیت بسیار است! موضع چخوف که به گفته س. فرانک (Frank)، «در کنار جاده بزرگ جنبش روشنفکری روس» ایستاده بود، در واقع در نقطه مقابل ایدئولوژیها و احزاب شلوغ کن قرار داشت که ترجیح می‌دادند با «تعداد زیاد» - توده‌ها و طبقات - سر و کار داشته باشند. و. کلدیش (Keldish) ادبیات شناس دوران ما، نامه چخوف به پله شچیوف را که در بالا به آن اشاره شد، این گونه تفسیر می‌کند: «گرچه او (چخوف - آت) هنرمندی عمیقاً اجتماعی بود، اما به قطعیت‌های مشخص - ایدئولوژیک دوران خود با دیده تردید می‌نگریست. این شک نشانه تیزهوشی او بود: «مقدس‌ترین مقدسات برای نویسنده یعنی ایده انسان آزاد - چیزی بسیار بیشتر از برنامه‌های اجتماعی محافظه کارانه، لیبرالی، نارودنیک‌ی و... را طلب می‌کرد...».

باید اضافه کنیم که خشونت معینی که خاص ایدئولوژیهای آن زمان بود - و آیا فقط آن زمان! - برای چخوف هشداردهنده بود. لیخارف (Licharew) قهرمان داستان «در راه» که هم نهیلیست بود، هم اسلاووفیل، هم تولستویست و هم «به میان مردم می‌رفت»، برای خانمی که با او بطور تصادفی آشنا می‌شود، اقرار می‌کند که «... هر یک از اعتقادات من پشتم را خم و بدنم را تکه تکه کرده است...». در داستان «دوئل»، ایده حتی به اژدهایی تبدیل می‌شود که قربانی انسانی می‌طلبند. در آن داستان راجع به فون کورن (Von Koren) «جانورشناس یا جامعه شناس» گفته می‌شود: «او کار می‌کند، به مأموریت می‌رود و در آنجا گردن خود را نه به نام عشق به همنوع، بلکه بنام تجربیاتی چون بشریت، نسل آینده و انسانهای ایده آل می‌شکند. او برای اصلاح نوع بشر تکاپو می‌کند، و از این لحاظ، ما برای او فقط حکم برده، گوشت دم توپ و حیوان باربر را داریم...». معرفی نامه ای که بسیاری از احزاب و جنبشهای قرن ما، می‌توانند خود

را در آن، چنانکه در آینه، بازشناسند!

در بین برنامه های ایدئولوژیک سرحد دو قرن، برنامه ای وجود داشت که م. گورکی (در آن هنگام آشنای جدید چخوف) به آن گرایش - آنهم گرایش بسیار فعال - داشت. برخی از مؤلفین که شیفته روابط خوب این دو نویسنده بودند (که در برخی مقالات و کتابها از آن به عنوان یک «دوستی بزرگ» دیگر نام برده شده است - به همان شیوه آشنا برای بقیه دوستیها) تمایل داشتند که روحیات، دیدگاهها و مواضع این دو را کاملاً یکسان جلوه دهند و با احتیاط از کنار داوریهای - از این نقطه نظر - «تأسف آور» آنتون پاولویچ در باره برادر کوچکتر می گذشتند. برای مثال، او به همسرش نوشت: «تنها یک چیز در او، بهتر است بگویم بر او، ناجور است، آن هم پیراهنش است. به این پیراهن نمی توانم عادت کنم همانطور که به لباس مخصوص پیشکارها نتوانسته ام». (آیا این ملایم ترین اشاره توأم با طنز به آن خصوصیت گورکی نبود که نابکوف (Nabekow) پس از چند دهه، آن را با لحنی تند، میل «به رخ کشیدن نظریات اجتماعی خویش» نامید؟) چخوف در نامه ای به آ. آمفی تشاروف در مورد «انسان» برنامه ای گورکی نوشت که مرا به یاد موعظه پاپ جوان بی ریش می اندازد. و آیا این سخنان ساشا در «عروس»: «مهم وارونه کردن زندگی است، بقیه چیزها مهم نیستند»، با این گفته گورکی: «زندگی زد و خورد است و چندان مهم نیست که چه کسی برنده خواهد شد» شباهت ندارند؟

قابل ذکر است که گورکی از «باغ آلبالو» خوشش نیامد. او پس از شنیدن متن نمایشنامه با طعنه به ک. پیاتنیتسکی خبر داد - «البته نمایشنامه قشنگی است - و شک نیست که دلنتگی عجیبی از صحنه به سوی تماشاچیان می وزد. اما دلنتگی از چه - نمی دانم». اما معلوم شد که این «دلنتگی» پیشگویانه بود - بخصوص در قسمت مربوط به «فراموش کردن» انسان. این قسمت حتی امروز هم که ایده آلهای «تروفیموفی» جای خود را به ایده آلهای «لوپاخینی» داده اند - نو به نظر می رسد. در اوایل قرن ، و. وروسکی (Worowski) منتقد بلشویک، چخوف را به خاطر

«احسای بیم و تردید» بیش از حد نسبت به زندگی نو - انقلاب، به نرمی سرزنش کرد. حالا باز هم از او ناراضی اند: می دانید او بهای لازم را به افرادی چون لویاخین نداد! چخوف با عینیت بی نظیری به این قهرمان خود دقیق می شود و ظاهراً این گناه نویسنده از آب در می آید.

می توان حدس زد که آثاری از نوع رمان «خانواده پولانتسکی» نوشته گ. سنکویچ (Senkewich) می توانست منتقدین جدید چخوف را کاملاً راضی کند، رمانی که آنتون پاولویویچ با لحن فوق العاده نیشداری آن را به «کیک پنیر زعفرانی عید پاک» تشبیه کرده است. او به سوورین نوشت: «هدف رمان، خواندن لایسی خوابهای طلایی برای بورژوازی است. به زنت خیانت نکن، به همراه او دعابخوان، ثروت بیندوز و ورزش دوست باش - موفقیتت چه در این دنیا و چه در آن دنیا تضمین خواهد بود. سرمایه داری تیب های به اصطلاح «مثبت» و رمانهایی را که پایان خوشی دارند، بسیار دوست دارد، زیرا خیالش را از این بابت راحت می کنند که می شود هم ثروت اندوخت و هم معصوم ماند، می شود ددمنش و در عین حال خوشبخت بود».

افکار - حدس های چخوف در مورد لویاپین گویی ادامه دهنده افکاری هستند که گریبان آ. گرتسن را گرفته بودند. در «نامه هایی به رفیق قدیمی» آمده است: «آن روح بی مایه و مفهوم هنری ضعیف انقلاب تأسف آورست که از هر آنچه بوده و حاصل شده، کارگاه ملال آوری می سازد که تنها فایده آن تأمین معاش و فقط تأمین معاش خواهد بود». مگر طرحهای لویاخین برای ریشه کن نمودن باغ آلبالو با هدف احداث خانه های بیلاقی سودآور به چنین «کارگاهی» شبیه نیستند؟

صدای تبر که پایان بخش نمایشنامه است، در نمادگری شاعرانه چخوف معنای کاملاً روشنی دارد. بدون اشاره به تک گفتار monologue شکوه آمیز آستروف: Astrow: «جنگلهای روسیه در زیر ضربات تبر هیاهو می کنند»، طرحهای ناتاشا - صاحب جدید خانه پروزروف ها Prosorow («سه خواهر») را به یاد می آوریم: «اول از همه دستور می دهم این درختان کاج را قطع کنند و سپس آن افرا را...» چه

همکار معرکه ای برای لویاخین!

با اینکه لویاخین اصلاً آدم بدی نیست و به رانفسکایا صمیمانه دل بستگی دارد، اما تا اندازه ای گستاخانه و بی آنکه اهمیت زیادی به «بدبختی دیگران» (نام یکی از اولین داستانهای چخوف که موضوع آن نیز فروش یک ملک بود) بدهد، در جایگاه صاحب جدید ملک قرار می گیرد. او به فکر خانواده ای که کاشانه اش را ترک می کند، نیست. قطع درختان باغ به دستور او وقیل از اینکه صاحبان قدیمی خانه را ترک کنند، آغاز می شود. و وقتی رانفسکایا خواهش می کند که این کار به تعویق انداخته شود و حتی تروفیموف غیر احساساتی، با خشم به لویاخین می گوید: «واقعاً مگر نزاکت ندارید...»، یرمولای آلکسیویویچ [لویاخین] با وجود آنکه، این خواهش را می پذیرد، اما کاملاً معلوم است که آن را یک بلهوسی ارباب منشانه بیهوده می داند و زیر لب غرغر می کند: «عجب آدمهایی...»

چخوف یک بار نوشت که انسانها را مطابق طبقه بندی taxis خاصی که در اعماق وجودش نقش بسته، ارزیابی می کند. بعید است که تروفیموف یا لویاخین از چنین آزمایشی موفق بیرون می آیند. اما صفاتی چون انسان دوستی عمیق، حساسیت بیش از حد نسبت به «بدبختی، غم و رنج دیگران» به خوبی در قهرمانان محبوب نویسنده حس می شوند.

«می دانید، هنگام آیین عشاء ربانی از محراب که نگاه می کنم تا چشم به جمعیت می افتد، - پدر یاکوف Jakow («کابوس») در باره جمعیت عبادت کننده می گوید - کشاورزانی که در بین آنها آدم حتی جوانان را براحتی با پیران اشتباه می گیرد،... باور می کنید همه چیز را فراموش می کنم، مثل یک آدم ابله حاج و واج می مانم تا اینکه صدای خادم کلیسا مرا به خود می آورد».

آستروف خشن و عیاش را خاطره آن روز «در سومین هفته روزه بزرگ... که یک بیمار زیر دستش در حالت بیهوشی مرد»، لجویانه تعقیب می کند. «وجدانم را چنان ناراحت کرده که انگار من او را به عمد کشته ام».

در داستان «حمله» راجع به واسیلیف نقاش گفته می شود: «با دیدن اشک گریه می‌کنند، در کنار یک آدم مریض، خودش بیمار می شود و آه و ناله می کند، هنگامی که شاهد خشونت است به نظرش می آید که به او زور گرفته می شود، مثل یک پسر بچه به وحشت می افتد، اما با وجود ترس به کمک می شتابد».

چخوف با پارسایی از هر گونه «هدف نمایی»، حرفهای گنده و سخنان پرطمطراق پرهیز می کرد. او به خانم نویسنده ل. آویلووا توصیه کرد: «کلمات «ایده آل» و «طغیان» را دور بیندازید. بروند گم شوند!». ی. شارووا را متقاعد کرد که «واژه «ایده آل» طنین شیرینی دارد». و او خود به جای «ایده آل» و «طغیان» می نوشت: «با وجود ترس به کمک می شتابد!» توصیف پدر یاکوف از حالت خویش («همه چیز را فراموش می کنم و مثل یک آدم ابله حاج و واج می مانم»)، نیز به همان اندازه با «شیرین بودن» بیگانه است، گرچه صحبت بر سر یک حرکت روحی قوی و عالی شبیه به «حملات» واسیلیف است که عکس العمل پرشور او می باشد در مقابل تحقیر انسان، تحقیر زن. آیا همین «بزدلی» نبود که خود چخوف را به ساختن غیرقابل تحمل روانه کرد، او را برانگیخت تا با دریفوس ابراز همدردی کند و نامه چشم پوشی از عضویت افتخاری آکادمی روسیه را به او دیکته کرد، چرا که این عنوان به دلایل سیاسی و برای خشنودی تزار از گورکی سلب شده بود؟

گذشته از این، چخوف به خود وفادار است. او در نامه ای به سوورین در باره خاطرات سفرش به ساخالین نوشت: «دلَم می جوشد». اما خود کتاب «جزایر ساخالین» از هر گونه نشانه های افشاگری پرسروصدا عاری است. و «محترمانه ترین» درخواست برای «لغو عضویت در آکادمی» با آرامترین لحن تنظیم شده است، گرچه مضمون نامه کاملاً روشن است: امتناع قاطعانه از زندگی مطابق دستور دیگران و حتی تزار و زیربار زور و دروغ نرفتن.

موضع اخلاقی عالی چخوف تا حد زیادی تعیین کننده زیبایی شناسی (aesthetics) او نیز بوده است. تنفیری که نویسنده نسبت به هر نوع زورگویی و فشار



ناهنجار بر انسان احساس می‌کرد، در سبک وی نیز بازتاب یافته است - حداعلای خریشتنداری، عدم قطعیت، امتناع از تلقین بی‌وقفه به خواننده، نصیحت کردن مصراانه و «راه نشان دادن».

می‌گویند آنتون پاولوویچ به عنوان پزشک علاقه زیادی به نوشتن نسخه داشت، اما او بمثابة نویسنده هیچ نسخه آماده ای به خواننده نمی‌دهد. او به سوورین نوشت: «شما حق دارید که خواهان برخورد آگاهانه هنرمند به کارش هستید، اما دو مفهوم را با یکدیگر مخلوط می‌کنید: حل مسئله و طرح درست مسئله. تنها دومی برای هنرمند الزامی است». و بحث را با این شوخی به پایان رسانید: «دادگاه وظیفه دارد سوالات را به درستی طرح کند، بگذار هر یک از اعضای هیئت منصفه مطابق سلیقه خویش به آنها پاسخ دهد». منظور وی مثل روز روشن است: نقش اعضای هیئت منصفه را خوانندگان ایفاء می‌کنند!

آ. گورنفلد (Gornfeld) در بحث با آنانی که از «مبهم» و «نیمه کاره بودن» آثار چخوف گله می‌کردند، با تیزی بی‌پایانی به این نکته اشاره کرد که «این نداشتن پایان نیست - این بی‌پایانی، همان بی‌انتهایی ظفرنمون و زندگی ساز است که ما پیوسته در هر اثر هنری راستین کشف می‌کنیم».

چخوف جهات مختلف زندگی و تنوع و غنای امکانات موجود در آن را ترسیم می‌کند. و این درست در نقطه مقابل ادعایی قرارداد که مدتها رایج بود و آن اینکه انگیزه‌ها و روحيات «تیره» و مالیخولیایی در آثار او غالب هستند. در بین نوشته‌های او کم نیستند آنهایی که یادآور کلمات قصار غم انگیز از دفاتر یادداشت هستند: «نزد حشرات از کرم، پروانه درست می‌شود و انسانها برعکس، پروانه را به کرم تبدیل می‌کنند». اما داستانهایی هم هستند با ویژگیهایی کاملاً متفاوت. چنین است دگرگونی گوروف (Gurow) فرومایه در داستان «خانمی با سنگ ملبوسش» و بخصوص یاکوف (Jakow) تابوت ساز («ویلون روتشیلد») با آن جان‌زنگ زده که علاج ناپذیر از آب درآمد.

اندیشه ضررهای صرفاً مادی که قبلاً تمام ذهن یاکوف را به خود مشغول می کرد، پس از مرگ زنش به تدریج در مقابل درک این موضوع که زندگی بدی داشته و پس از دیدن حقایق ساده اما گرانبهایی که تا آن زمان برای وی قابل رویت نبودند، عقب نشینی می کند: «چرا انسانها هیچگاه آن کاری را انجام نمی دهند که باید انجام دهند؟ چرا یاکوف همه عمر ناسزا گفت، نعره کشید، کتک زد، زنش را رنجاند؟ و سؤال می شود، برای چه آن یهودی (یهودی به اسم روتشیلد - آ.ت) را ترساند و به وی توهین کرد؟ اصلاً چرا آدمها مزاحم زندگی یکدیگر می شوند؟ آخر از این کار بسی ضررها که حاصل می شود! چه ضررهای وحشتناکی! اگر نفرت و کینه نبود، چه استفاده ها که انسانها می توانستند از یکدیگر ببرند».

و آهنگی که در اوج این افکار زیر آرشه یاکوف زانیده شد، از قرار معلوم، شبیه آواز غم انگیز داستان «زنها» است که به گفته چخوف، نغمه زندگی آزاد بود.

بسیاری پیش بینی کرده بودند که حوادث توفانی قرن بیستم، صدای آرام و آهسته چخوف را خفه خواهند کرد. سرنوشتی که در دوران جنگ جهانی سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ نصیب مجسمه نویسنده در بادن وایلر (Badenweiler) - آخرین پناهگاه زمینی آنتون پاولوویچ - شد، نماد بسیار شومی بود؛ مجسمه را برای نیازهای جنگی ذوب کردند و پایه آن را نیز گیاهان پوشاندند. اما آثار چخوف در دهه های بعد از آن بارها و بارها با اندیشه ها، احساسات و نگرانیهای انسانهای بی شماری در چهار گوشه جهان هم آواشدند و نه تنها بر فرهنگ میهن ما، بلکه بر فرهنگ جهان نیز تأثیر بسیار داشتند.

این هم شهادت جالب پروفیسور پ. ریفیلد (Reifild) اسلاو شناس بریتانیایی. او در یکی از مقالاتش، نه بدون شوخی، می نویسد: «من از گله گزاری آغاز می کنم. در گروه ادبیات انگلیسی دانشگاه ما در لندن، علیرغم اعتراضات من، آثار چخوف را به عنوان بخش جدایی ناپذیر ادبیات انگلیسی تدریس می کنند. چنین چیزی سابقه ندارد. انگلیسی ها کمتر از هر ملت دیگری آثار ترجمه شده را منتشر می کنند، کندتر از

دیگران نویسندگان بیگانه را درک می کنند... اما چخوف تعیین کننده تمامی مسیر درام نویسی معاصر انگلستان بوده است...».

گ. توستونوگف (Tovstonogow) ادعا کرده است که علت تأثیر عظیم چخوف بر فرهنگ قرن بیستم، علاقه زیاد او به هر انسان مشخص بوده است. آیا بهمین سبب نبود که پ. شتاین (Stein) یک بار گفت که من باید هر ۵-۶ سال یک بار نمایشنامه های چخوف را - «برای سلامت اخلاقی» - به روی صحنه بیاورم؟

واقعاً آثار چخوف چیزی اوزونی و تصفیه کننده به جو دوران ما وارد می کنند، دورانی که به قول ف. گورنشتاین (Gorenstein)، «زور و کینه در هر گوشه سیاره کوچک ما راهزنی می کنند و پنهان و آشکارا تلاش می شود تا شفقت، نیک سرشتی و لطافت روانی هم چون علائم ضعف جسمانی شخص مسلول وانمود گردند».

و این سخنان چخوف در یک نامه خصوصی و در رابطه با یک موضوع خصوصی، امروز معنایی متفاوت و بسیار وسیع تر می یابد: «به نظرم می آید... که از حق زندگی در فضایی برخوردار گشته ام که نهایی ندارد».

امسال به نوعی یک سالگرد در پیش رو داریم - صدمین سالگرد نخستین نمایش ناموفق «مرغ دریایی» اثر چخوف در تئاتر الکساندرین. نمایشنامه ای که در آن هنگام با شکست مواجه شد، اما تئاتر هنر مسکو به زودی از آن «اعاده حیثیت» درخشانی کرد و از آن زمان تاکنون راهپیمایی واقعاظفر نمونی را بر صحنه های نمایش همه جهان انجام می دهد. کارگردان ژاپنی هیروواتاری تسون اتوسی که این نمایشنامه را چهار بار(!) به روی صحنه برده است، یک بار با لحن پوزش خواهانه ای گفت که دلش می خواهد تأملاتش در رابطه با این شاهکار چخوف و کار روی اجرای آن را زیارت «مرغ دریایی» بنامد.

آیا هر یک از ما نیز هر بار که کتابهای او را باز می کنیم، خود را در دنیای عظیم چخوف چنین زائری، بگذار ناقابل تر، احساس نمی کنیم؟

برگرفته از مجله «سوابودنایا میسل»



## آذربایجان در سیر تاریخ ایران

مصاحبه با آقای رحیم رئیس نیا

س - آقای رئیس نیا شما کار نویسندگی را از کجا شروع کردید؟

ج - من از اواسط سالهای چهل بود که شروع کردم به نوشتن. این دقیقاً مصادف بود با آشنایی من با صمد بهرنگی و دوستان دیگری که تحت همان شرایط سالهای چهل به همدیگر نزدیک شده بودند. در همان دوره نشریه ای به نام مهد آزادی آدینه در ۱۷ یا ۱۸ شماره درآمده بود. مهد آزادی روزنامه ای بود که صمد و بچه های دیگر هفته ای یکبار منتشر می کردند که در آن مسائل ادبی و اجتماعی و تاریخی چاپ می شد. من هم در همان دوره بیشتر به خاطر اینکه تاریخ می خواندم، یعنی در دهات آذربایجان معلم بودم و درعین حال در دانشگاه تبریز تاریخ می خواندم، مطالب تاریخی آن نشریه را می نوشتم. نخستین کتابی که از من درآمده، اساسش در همان نشریه گذاشته شد. صمد و دوستان یکی دو سه ماهی مانده به مرداد ماه، گفتند که شماره مخصوص مشروطه دریاوریم، چون چهاردهم مرداد روز مشروطه و جشن بود. ما موضوعات را بین خودمان تقسیم کردیم و برای هرکس عنوانی انتخاب شد و عنوانی که برای من انتخاب شده بود، زمینه اجتماعی و اقتصادی جنبش مشروطه بود و عنوانی که برای صمد انتخاب شده بود، آذربایجان در انقلاب مشروطه بود. کتابها را هم بین خود تقسیم کردیم. مقالات

شکل گرفتند. مقاله من یک مقدار وسیعتر از آب درآمده بود. ما اینها را بعداً، فکر می‌کنم سال چهل و هفت بود، به شکل یک کتاب چاپ و منتشر کردیم. اولین کتاب من اینجوری به چاپ رسید. کار دوم من هم می‌شود گفت تا حدود زیادی با صمد ارتباط داشت. صمد به من پیشنهاد کرد که شما بهتر است که زندگینامه قهرمانان مشروطه را برای بچه‌ها بنویسید. من با دوستی شروع کردیم به کار روی زندگینامه ستارخان و شیخ محمد خیابانی و حیدر عمواعلی. این اثر در سال چهل و نه که دیگر صمد نبود چاپ شد. صمد در نویسنده شدن من واقعاً مؤثر بود. به دنبال آن هم آثار مختلفی را از ترکی و ترکی آذربایجانی و انگلیسی و یک مقدار از رمانهای «یاشار کمال» را ترجمه کردم. یک مقدار هم کار تحقیقی انجام دادم که غالب اینها یک طرفش به آذربایجان و تاریخ فرهنگ آن می‌خورد. مثلاً زندگینامه حیدر عمواعلی را تحت عنوان «حیدرخان در گذر از توفانها» منتشر کردم. «از مزدک تا بعد»، یعنی سیر و دوران اندیشه مزدکی در ادوار بعد از اسلام. بعد «مزدکی دیگر» که او هم یکی از رهبران قیامهای دهقانی آناتولی بوده است. بعد همین «آذربایجان در سیرتاریخ ایران».

س - آیا شما تاریخ آذربایجان را یک بخشی از تاریخ ایران می‌بینید و آیا معتقدید که برای تاریخ نگاری در مورد ایران باید محققین هر سرزمینی، تاریخ آن سرزمین را بررسی کرده و بنویسند و سپس در مجموع تاریخ ایران نگاشته و منتشر گردد؟

ج - من اسم این کتاب را آذربایجان در سیر تاریخ ایران گذاشتم و مشخصاً و دقیقاً نظرم این است که آذربایجان، خلق آذربایجان در سراسر تاریخ ملون، همدوش خلق‌های دیگر، سرنوشت مشترکی را در کل پیموده‌اند. گاهی شده است، مثلاً در دوره فنودالیسم، هروقت حکومت مرکزی ضعیف بوده، براساس قانون گریز از مرکز تجزیه‌هایی صورت می‌گرفته و زندگی‌های مستقلی را از نظر سیاسی دنبال می‌کردند، آذربایجان هم یک چنین وضعی داشته است، منتها خلق آذربایجان به جهات مختلفی که قابل بررسی هستند برای خودش یک هویت ویژه‌ای پیدا کرده است. در عین حال در عناصری از هویت‌ها، از هویت ملی ایران هم می‌شد گفت که اینها شرکت دارند و به

همین خاطر است که بایستی ضمن دنبال کردن سیر تاریخ ایران، تاریخ مستقل این خلقها نیز مورد مطالعه قرار بگیرد و این می تواند ارتباطی را که خلقها با هم دارند تا حد زیادی روشن کند. بنابر این پاسخ سوال شما مثبت است، تاریخ بخشهای مختلف باید جداگانه نوشته شود، در این صورت ما می توانیم روی مسائل خاص همین قومیتها، اقوام، خلقها و روابط آنها با هم بیشتر متمرکز شویم و اینها در کل می توانند آن پیوندهای پیوند بخش را تقویت کنند. خلقهای مختلف باید حقوق همدیگر را به رسمیت بشناسند تا برای مثال این تصور پیش نیاید که یک خلق بر خلق های دیگر برتری دارد. یعنی ما بر اساس این شناخت می بینیم که شرایط خاص تاریخی، شرایط خاص زندگی در شکل بخشیدن به هویت یک خلق چه تأثیراتی داشته است. آذربایجان هم یک چنین وضعی داشته است.

س - آذربایجان در تحقیقات شما چه نقشی بطور کلی در تاریخ ایران داشته است؟  
ج - زمان حمله اعراب، وقتی هرمزان اسیر شده بود، گویا در مدینه جزو مشاورین عمر، خلیفه دوم بود. سئوالی می شود که آیا اول بهتر است اصفهان توسط سپاه اسلام فتح بشود یا آذربایجان یا ری؟ او می گوید که آذربایجان و ری دو بال هستند و اصفهان سر است و شما برای اینکه بتوانید بر ایران مسلط بشوید، اگر یک بال را زدید، ممکن است که با یک بال دیگر یک کاری کرد، ولی اگر سر را بزنید، کار تمام است و از پادرمی آید. پس آذربایجان در آن شرایط حداقل یک بال بحساب می آمده، گویا که بعدها ما بارها شنیدیم که آذربایجان سر ایران است.

س - یعنی در ۱۴۰۰ سال پیش ایران با آذربایجان آنطور رابطه تنگاتنگ داشته و آذربایجان یک بخش بسیار مهمی از ایران محسوب می شد؟

ج - بله، وقتی که ما به اطلاعات ریزتری دست پیدامی کنیم به نقش آذربایجان در تاریخ مخصوصاً معاصر ایران بیش از پیش پی می بریم. ما می بینیم در دوره مغول تبریز یا مراغه پایتخت می شوند. یا وقتی شاه اسماعیل صفوی از ایران برمی خیزد، می شود گفت که برای نخستین بار وحدت سرزمینی ایران را، وحدت اقوام ایرانی را از نظر

سیاسی تأمین می کند. می شود گفت که بعد از دوره ساسانی سرزمین یکپارچه ایران از آذربایجان شروع می شود و به صورت یک سرزمینی که دربردارنده خلق های مختلف است، تبدیل می شود. در مورد نقش آذربایجان در دوره قاجاریه باید اشاره کرد به تأسیس نخستین چاپخانه، انتشار نخستین روزنامه، و نیز نقشی که در تعیین سیاست ایران داشته، مثلاً ولیعهد نشینی و بدنبالش همین جریانات انقلاب مشروطه و درخواستن نویسندگانی مثل طالبوف تبریزی که تربیت شده در قفقاز است. او خودش را معمار نثر نوین، داستان نویسی نوین نثر فارسی می داند. یا امثال حاج زین العابدین مراغه ای که سیاحت نامه او در بیداری مردم ایران نقش فوق العاده ای داشته است یا جنبشی که زیر پرچم ستارخان در تبریز در مقابل ارتجاع و استبداد محمدعلی میرزا بوجود می آید و نقشی را که مردم آذربایجان در آن بازی می کنند و جنبش را تا خط مقاومت مسلحانه ارتقا می دهند و یا قبولاندن نهادهایی مانند انجمن های ایالتی و ولایتی که می خواست تأمین کننده خودگردانی ملی بوده باشد. ما وقتی کل اینها را از نظر می گذرانیم، می بینیم که آذربایجان یک مشخصه ای برای خودش داشته است. البته هیچ کدام از اینها دلیل بر این نمی شود که آذربایجانی ها را مثلاً معروف کند و ادعاهای بیشتری داشته باشند. ما بعنوان یکی از خلق های ایران در مراحل خاص تاریخی یک کارهایی انجام داده ایم. مثلاً اگر ما بخواهیم فقط نقش آذربایجانی ها را در ادبیات فارسی بررسی کنیم، می بینیم که اصلاً حذف نویسندگان و شعرای آذربایجان از ادبیات فارسی امکانپذیر نیست. حالا عده ای در خارج از ایران به اعتبار اینکه فارسی زبان هستند یعنی فارس هستند و ادبیات زبان فارسی با زبان آنها یکی است و نام فارسی را دارد، فکر می کنند که این یک امتیاز منحصر به آنهاست، در حالیکه زبان فارسی، ادبیات فارسی متعلق به همه خلق های ایران است. ما نمی توانیم انسانهایی مثل غلامحسین ساعدی یا شهریار را از ادبیات فارسی حذف کنیم. این است که در پاسخ سنووال شما باید گفت که مردم آذربایجان بعنوان یک خلق نقش خود را در ساخت و پرداخت جریان تاریخ ایران مؤثر می داند و به همین خاطر هم این ادعا را دارد که این حقش شناخته بشود و این شناخت



کمک می کند به تفاهمی که نبودش ممکن است به فاجعه هایی راه باز کند.

س - زبان آذربایجانی دارای چه قدمت تاریخی است؟

ج - در این که زبان آذربایجانی بعداً ترکی شده، من شخصاً در این مسئله تردیدی ندارم. گویانکه بعضی ها هستند که به خاطر برخورد سیاسی که دارند، می خواهند بگویند که در آذربایجان، زبان آذربایجانی از ازل و ابد ترکی بوده است. یادم هست یکبار یکی از محققین آذربایجان شمالی آمده بود جنوب، به تبریز. ما باهم صحبتی داشتیم. او گفت که اصلاً بکاربردن فعل ترکی شدن درست نیست و استدلالش هم این بود که ما اگر بگوییم زبان ما بعداً ترکی شده، آن وقت ممکن است بگویند که یک چیز عارضی است و دیگر نمی توانیم آن حقوقی را که می خواهیم پیگیری بکنیم. در حالی که وقتی ما تاریخ خلق های مختلف را مطالعه می کنیم، می بینیم که در ادوار مختلف شرایطی پیش آمده که زبان آنها تغییر یافته است. شمال آفریقا را در نظر بگیرید یا کناره های شرقی مدیترانه را در نظر بگیرید، اینها که عرب زبان نبودند. در آذربایجان هم زبان ترکی طی یک پروسه طولانی آمده و زبان مردم اینجا شده است. من معتقدم که این پروسه از حدود قرن پنجم میلادی شروع می شود تا دوره مغول که دگرگشت زبان تحقق پیدامی کند و شاید در بعضی نقاط زبان قدیمی هم که جزو زبانهای ایرانی بوده، مقاومت می کند. می شود گفت که زبان ترکی در این منطقه به زبان تکلم مردم تبدیل می شود. حالا عده ای که بیشتر پان ایرانیستها هستند، می خواهند بگویند که این زبان، دو سه قرن پیش به آذربایجان آمده و زبان مردم شده است. به هر حال زبان مردم ما ترکی شده است. این زبان در عین حال یک واسطه پیوند خیلی گسترده ای است. ما واسطه ای شدیم تا عناصر مترقی از طریق قفقاز وارد فرهنگ ایرانی بشود. یک مسئله این است که ما به زبان بعنوان یک واسطه ارتباط و پیوند نگاه کنیم، بطوریکه به زبان فارسی هم اینطور نگاه می کنیم. یک مسئله هم این است که ما قضیه را یک جوری مطرح بکنیم که بخواهیم این را به عامل تجزیه و جدایی تبدیل بکنیم، در حالی که این در واقع یک عامل پیوند باید باشد.

س - شما گفتید که زبان آذربایجانی قبل از زبان ترکی در سرزمین آذربایجان بوده، آیا نشانه‌هایی یا نمونه‌هایی از این گویش هست؟

ج - بله، در بعضی از دهات آذربایجان مثلاً گلین قره اطراف مرند یا هرزند یک دهکده ای هست یا مثلاً چیرینگان دهکده ایست در قره داغ آذربایجان. اینها بقایایی از زبان قدیمی بشمار می‌آیند که حالا مثلاً در چیرینگان کسی نیست این زبان را بداند. یک نسل قبل می‌دانستند. گویند که این مسئله هم باز قابل مباحثه است. ما همیشه راه را برای تحقیقات و یافته‌های بعدی باز می‌گذاریم، ولی تا آنجایی که دانش و معلومات ما اجازه می‌دهد، می‌شود گفت که بقایایی از همان زبان قدیمی که آذری خوانده شده و الآن آذریه در منابع عربی آمده، جزو زبان‌های ایرانی بوده و حالا تاتی نامیده می‌شود. من به این نتیجه رسیدم که زبان تاتی تا این اواخر در دهکده‌های معدود و محدود و معمولاً هم در جاهای صعب‌العبور که دسترسی به آنجا مشکل بوده، وجود داشته، ولی بعدها که ارتباطات بیشتر شده این هم به تدریج از بین رفته است.

## ایده انقلاب جهانی

### در استراتژی کمینترن

ک. ک. شیرینیا

مترجم: شعله محققى

قسمت اول

حوادث سال های اخیر که ”فروپاشی سوسیالیسم جهانی“ و تلاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نام گرفته اند، پرتو تازه ای بر تمامی قرن بیستم و بویژه بر تاریخ جنبش انقلابی می افکنند. کاری سبکسرانه خواهد بود اگر بر تاریخ انقلابات و سوسیالیسم رنگ سیاه بکشیم و هر جا که قبلا علامت مثبت بوده، حال منفی بگذاریم و یا برعکس. آنچه که رویداده تنها تأکید است بر اینکه بازنگری جدی مسائل گرهی گذشته انقلابی و برخورد انتقادی، بدون نقض مبانی اسلوب تاریخی، امری ضرور و قانونمند است. همه آنچه گفته شد در مورد موضوع ”کمینترن و انقلاب جهانی“ نیز صادق است، بویژه که امکان دسترسی به اسناد جدیدی در ارتباط با این مسائل بوجود آمده و بحثی جدی پیرامون آنها آغاز شده است. (۱)

در مقاله حاضر نظریه کمینترنی انقلاب جهانی، ارتباط آن با واقعیت عینی، تغییر این نظریه در روند تکامل تاریخی و به تناسب آن، دستور العمل های استراتژیک و سیاسی تدوین شده توسط کمینترن و حزب کمونیست (بلشویک) روسیه مورد بررسی قرار می گیرند.

### مبانی عقیدتی - تئوریک نظریه انقلاب جهانی

سوال اصلی در رابطه با موضوع سرچشمه ها و مبانی تعیین کننده نظریه انقلاب جهانی این است که آنها تا چه حد مترقی، علمی و واقع بینانه بوده اند؟ تئوری انقلاب جهانی سوسیالیستی ریشه در اندیشه انقلابی - دمکراتیک و سوسیالیستی اروپایی دارد. ک. مارکس و ف. انگلس ایده رهایی زحمتکشان از ستم و استثمار را پایه و اساس تئوری خود قرار دادند.

آنها ضرورت انقلاب سوسیالیستی را با تکیه بر تجربه انقلابات هم عصر خود و انقلابات پیشین به اثبات رساندند. رویدادهای قرن نوزدهم اندیشه های اساسی نظریه مارکسیستی تکامل اجتماعی را در مجموع تایید کردند: تجربه انقلابهای سال های ۱۸۴۹-۱۸۴۸، سرکوبی قیام ژوئن سال ۱۸۴۸ در فرانسه و سرکوب کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ نشان دادند که مبارزه طبقاتی من درآوردی نبود و بورژوازی در راس قدرت، با تمام قوا از مالکیت و حاکمیت خود دفاع می کرد.

مارکس و انگلس اندیشه اجتناب ناپذیر بودن انقلاب را با حق پرولتاریا برای مبارزه در راه منافع خویش پیوند می زدند. آنها معتقد بودند که اگر بورژوازی از چنین حقی برخوردار است و از آن برای تثبیت حاکمیت خویش استفاده می کند، پرولتاریا هم حق دارد برای نابودی همه اشکال ستم مبارزه کند.

مارکسیسم از همان ابتدا خصلت جهانی انقلاب سوسیالیستی را امری مسلم فرض کرده بود. مارکس و انگلس معتقد بودند که دیگر در دوران آنها، صنایع بزرگ

سرمایه داری، اقتصاد همه کشورهای را بهم پیوند داده و بازارهای ملی را در بازار جهانی ادغام کرده، باعث برابری رشد اجتماعی و همسانی روابط بین بورژوازی و پرولتاریا از لحاظ ماهوی در کشورهای متمدن شده بود. انگلس در «اصول کمونیسم» نوشت که «بهمین علت انقلاب کمونیستی فقط انقلابی ملی نخواهد بود، بلکه همزمان در همه کشورهای متمدن بوقوع خواهد پیوست... این انقلاب بر سایر کشورهای جهان نیز تاثیرات زیادی باقی خواهد گذاشت و سیر پیشین تحول آنها را کاملاً تغییر داده و آنها را فوق العاده تسریع خواهد کرد. این انقلاب، یک انقلاب جهانی و صحنه آن همه جهان خواهد بود» (۲).

مارکسیسم نیز همانند همه ایده های بزرگ آزادیبخش حاوی عناصر اتوپیستی و مسیحایی می باشد. این عناصر به برخی نتایج علمی، شکل اغراق آمیز و یا قاطعیت دکترینی دادند. وابستگی ایدئولوژی طبقات خواهان آزادی به روحیات اجتماعی آنها که ک. مانهایم، جامعه شناس آلمانی به آن اشاره می کند، در مارکسیسم نیز تا حدی نمود پیدا کرده است. (۳) علت وجود عناصر اتوپیستی این بود که تئوری مارکسیستی مانند هر تئوری دیگر نمی توانست از چارچوب دوران خود خیلی فراتر رود، حوادث را از دید آینده دور بنگرد و گرایشات هنوز رخ ننموده و تضادها و قانون مندی های هنوز شکل نگرفته را پیش بینی کند. با توجه به علل مذکور، مارکس و انگلس برخی مسائل تکامل اجتماعی را به شکل کمی ساده مطرح کردند. این امر در رابطه با نظریاتی که آنها در مورد تعمیق بلاوقفه تضادهای آشتی ناپذیر سرمایه داری، افزایش فقر مطلق و نسبی پرولتاریا، آماده بودن پیش شرط های انقلاب جهانی سوسیالیستی و در رابطه با یکسری مسائل دیگر مطرح کردند، صادق است.

۱. برنشتین (E. Bernstein) در اواخر قرن نوزدهم، نظریه ای مطرح کرد مبنی بر اینکه در زندگی واقعی، تضادهای سرمایه داری نه از راه انقلاب، بلکه از طریق اصلاحات اجتماعی حل می شوند. (۴) بر سر این مسئله در مارکسیسم بحث های پر شور و مرزبندی ها آغاز گردید.

و. ای. لنین در اوایل قرن بیستم، نظریه مارکسیستی انقلاب جهانی را کامل کرد، او وجه رادیکال این نظریه را تکامل بخشید. و این امر تصادفی نبود. شروع قرن بیستم و بخصوص جنگ جهانی اول، تشدید بیش از حد تضادهای سرمایه داری را نمودار کردند. لنین روی شدت تضادهای عصر جدید انگشت گذاشت، این امر در نتیجه گیری های تئوریک او، از جمله در آموزش امپریالیسم و احکام جدید در مورد انقلاب سوسیالیستی تجسم یافت. جای انکار ندارد که لنینیسم حامل صفات ویژه رادیکالیسم روسی بود که ناشی از شدت فوق العاده تضادهای طبقاتی، سنت های مبارزه انقلابی، غیر علنی بودن جنبش کارگری در روسیه، فرهنگ سیاسی مقابله و رویارویی و غیره بودند. لنینیسم وظایف تخریبی انقلاب را که در دستور روز قرار داشتند در درجه اول اهمیت قرار داد و وظایف انسانگرایانه و سازنده، ظاهراً، برای مرحله بعد کنار گذاشته شدند. اما از آنچه گفته شد نمی توان نتیجه گرفت که مارکسیسم محتوای اومانستی یا انسان گرایانه خود را در لنینیسم از دست داد.

اینروزها مؤلفینی پیدا می شوند که تلاش می کنند انقلاب اکتبر و انقلابات سوسیالیستی در دیگر کشورها را " فجایع تاریخی" وانمود کنند که توسط نیروهای شر سازماندهی شدند، یکسری از ملت ها را از جریان عمومی تکامل فرهیخته civilized بیرون کشیدند، باعث شدند که آنها " از مسیر تاریخ خارج شوند"، پیوند های اجتماعی را تخریب کردند و موجب انحطاط شدند. (۵) این بیشتر یک عقیده تنگ نظرانه و عامیانه است. باید حق را به ن. آ. بردیائف داد که در مقام منتقد سخت گیر بلشویک ها، راجع به انقلاب اکتبر چنین نوشت: " همه در قبال انقلاب مسئولند و نیروهای ارتجاعی رژیم کهنه بیش از همه در این رابطه مسئولیت دارند. من از مدتها قبل معتقد بوده ام که انقلاب در روسیه اجتناب ناپذیر و عادلانه بوده است." (۶)

می توان درباره علل اکتبر و چرایی برقراری و تثبیت حکومت شورا ها بسیار سخن گفت. انقلاب کار مردم بود. این مردم بودند که در جنگ داخلی هم پیروز شدند. اکثریت مردم از انقلاب پشتیبانی و شعار ها و اقدامات آنرا باور کردند.

ژنرال ا. ا. دنیکین که فرماندهی مبارزات ارتش سفید را علیه بلشویک‌ها بعهدہ داشت، این واقعیت را بی چون و چرا قبول داشت. (۷) انقلاب در روسیہ بوقوع پیوست زیرا از راه دیگری نمی شد بحران بسیار حاد اجتماعی - اقتصادی و سیاسی را حل کرد و تقاضاهای توده ها را در مورد نان، صلح و زمین برآورده ساخت.

تذ "بیرون افتادن" روسیہ شوروی و همه کشورهای که در مسیر تحولات اجتماعی رادیکال قرار گرفتند، "از بستر تاریخ" را نیز نمی توان جدی تلقی کرد. بله، تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، تاریخی متناقض و در بسیاری موارد فاجعه آمیز بوده است، اما این تاریخ را باید در تمامیت آن بعنوان یک واقعیت واحد و با همه جوانب آن در نظر گرفت و سر خود را با قضاوت هایی از این دست گرم نکرد که اگر روسیہ در سطح انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ می ماند، جریان تکامل چگونه ادامه می یافت.

استنتاجات عمده لنین را که باعث تغییرات و نوآوری هایی در نظریه مارکسیستی انقلاب جهانی شدند، میتوان به شکل زیر خلاصه کرد. اولاً، امپریالیسم باعث تشدید ناموزونی و جهش دار بودن تکامل کشورهای مختلف شد و امکان پیدایش "حلقه های ضعیف" را بوجود آورد. بنابراین پیروزی پرولتاریا در چند و حتی در یک کشور مجزا می تواند امکان پذیر باشد. این نتیجه گیری، احزاب پرولتری انقلابی را از این وظیفه معاف کرد که به انتظار شرایط مساعد تحول انقلابی در دیگر کشورها بنشینند. دوم اینکه، مساعدترین شرایط برای انقلاب سوسیالیستی ممکن است نه در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، بلکه در کشورهایی ایجاد شود که به گره گاه تضادهای سرمایه داری بدل می شوند. سوم اینکه هنگامی که پیش شرط های عینی برای انقلاب سوسیالیستی آماده باشند، مجموعه عوامل ذهنی - آگاهی سیاسی طبقه کارگر و آمادگی رزمی و تجربه سیاسی حزب آن - از اهمیت بیشتری برخوردار می شوند. چهارم اینکه در تکامل انقلاب سوسیالیستی، مسئله دهقانی و اتحاد جنبش کارگری با انقلابات آزادیبخش ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات از اهمیت فراوانی برخوردار خواهند شد. (۸)

در حالیکه مارکس و انگلس در سال های پایانی عمر خویش بارها از امکان پیروزی انقلاب پرولتری با استفاده از اشکال جمهوری پارلمانی و در برخی کشورها بدون شکستن ماشین دولتی کهنه و حتی امکان "خریدن آزادی خود" از سرمایه داری صحبت می کردند و انگلس اندیشه "ریشه دواندن در سوسیالیسم" را مطرح می کرد (که بخاطر آن استالین در جریان سخنرانی اش در انستیتوی استادان سرخ در سال ۱۹۳۰ خواهان "لرزاندن" انگلس به سبب «اشتباهاتش» شد)، برای لنین و طرفدارانش در سال های ۱۹۲۱-۱۹۱۷ چنین امکاناتی خیلی ضعیف به نظر می رسیدند.

نظریه لنینی انقلاب جهانی سوسیالیستی بازتاب آن عصر پر جوش و خروش و آن خشونت بود که خاص جنگ داخلی در روسیه و کلاً همه جنگ های داخلی بود. در مقابل تز "خون خواری فوق العاده" انقلابیون، می توان ادعا کرد که ضد انقلابیون نیز به همان اندازه خون خوار بوده اند.

هر جنگ داخلی، بویژه جنگ دراز مدت، اثر خود را بر شیوه های عمل برنده ها و بازنده ها باقی می گذارد، عادت خطرناک به سهولت ریختن خون انسان را پرورش می دهد و باعث خشونت و وحشیگری می شود. نسبت دادن خون خواری فوق العاده به بلشویک ها و حتی مطرح کردن تز "تمایل عمومی به زورگویی" در تمام تاریخ هزار ساله حکومت روسیه (۹) یعنی نادیده گرفتن این واقعیت که در کشورهای دیگر چه خون ها که بر زمین ریخته شده است و فراموش کردن قربانیان جنگ ها و انقلابات در اروپا، آسیا و آمریکا، یعنی چشم بستن بر باصطلاح "حقایق خردی" از این دست که در جریان اشغال استعماری آفریقا توسط دولت های امپریالیستی، میلیون ها نفر از اهالی بومی کشته شدند و در جریان استعمار امریکای شمالی نیز میلیون ها سرخ پوست قتل عام شدند. این محاسبات ویلیام دبوآ (w. Du Bois) دانشمند آفریقایی، نشان می دهند که تمدن سرمایه داری مسئولیت وجدانی تلفات وحشتناکی را به گردن دارد. (۱۰)

نمونه دیگری را در نظر می گیریم که مربوط به مبارزه ای است که تحت تاثیر مستقیم انقلاب اکتبر در گرفت. در سال ۱۹۱۸ بورژوازی فنلاند که به نظام دموکراتیک



خود می‌نازید، انقلاب کارگری را در کشور خود به شیوه وحشیانه‌ای سرکوب کرد. بنا به آمار تاریخدانان فنلاندی، بیست هزار نفر از شرکت‌کنندگان در انقلاب کشته شده و ۸۰ هزار نفر از آنان سر از بازداشتگاه‌ها درآوردند. (۱۱)

دوران خشونت‌باری بود، چرا که مبارزه طبقاتی، مبانی و اصول بنیادین اقتصادی و اجتماعی جامعه کهنه را زیر سوال برده بود، اصولی که برای توده‌های به ستوه آمده و سختی و مصیبت جنگ را از سر گذرانده و توده‌هایی که اکثر آنها به جنبش سیاسی پیوسته بودند، قابل قبول نبودند.

زیرنویسها: ادامه دارد ...

(۱) میتوان به یکسری آثار و مقالات اشاره کرد: یادداشت‌های روزانه گ. دیمیتروف - تاریخ جدید و معاصر، ۱۹۹۱، شماره ۴؛ ف. ا. فیرسوف آرشیو کمینترن و سیاست خارجی ا. ج. ش. س. در سالهای ۱۹۴۱ - ۱۹۳۹ - تاریخ جدید و معاصر، ۱۹۹۲، شماره ۶؛ آ. ی. واتلین کمینترن ده سال اول. مسکو. ۱۹۹۳؛ و. پ. اسمیرنوف حزب کمونیست فرانسه و کمینترن در سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۳۹. اسناد بایگانی جدید. - تاریخ جدید و معاصر، ۱۹۹۳، شماره ۱؛ ل. ی. گیبیانسکی. کمینترن چگونه بوجود آمد. بر اساس اسناد جدید. - همانجا، شماره ۴؛ م. ت. مشچریاکف سرنوشت بریگاد بین المللی در اسپانیا بر اساس اسناد جدید. - همانجا، شماره ۵؛ گ. م. آدی بیکف کمینفرم و اروپای پس از جنگ. مسکو؛ ۱۹۹۴؛ کمینترن و جنگ جهانی دوم. بخش اول تا ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۱، مسکو، ۱۹۹۴؛ ل. بایپچنکو هیئت سیاسی کمیته مرکزی ح. ک. ز. (بلشویک)، کمینترن و حوادث در آلمان در سال ۱۹۲۳. اسناد جدید. - تاریخ جدید و معاصر، ۱۹۹۴، شماره ۲؛ آ. آگوستی انقلاب جهانی و حزب انقلابی جهانی. - مرکز حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر در روسیه. بولتن خبری - علمی. دوره پنجم؛ ی. س. درابکین ایده انقلاب جهانی و تغییر آن. - همانجا؛ ک. ک. شیرینیا کمینترن: حزب جهانی و شعبات ملی. - همانجا.

(۲) ک. مارکس و ف. انگلس مجموعه آثار، جلد ۴، ص ۳۳۴.

۳) مراجعه شود به ک. مانهایم ایدئولوژی و اوتوپیی - در کتاب اوتوپیی و تفکر اوتوپیستی. منتخبات آثار خارجی. مسکو، ۱۹۹۱، ص ۱۵۸.

۴) ا. برنشتین شرایط امکانپذیر بودن سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی. لندن، ۱۹۰۰. در باره رویزیونیسم ا. برنشتین برای توضیح بیشتر مراجعه شود به: ن. ی. اوچارنکو دو زندگی ا. برنشتین. - تاریخ جدید و معاصر، ۱۹۹۴، شماره ۳.

۵) یکی از آخرین نمونه ها: ف. فیوره انقلاب زنده و مرده. - عصر جدید، ۱۹۹۳، شماره ۳۷، ص ۵۷.

۶) ن. ا. بردیایف خودشناسی. تجربه شرح حال فلسفی. مسکو، ۱۹۹۱، ص ۲۲۶.

۷) ا. ا. دنیکن شرح اغتشاشات در روسیه. - مسائل تاریخ، ۱۹۹۰، شماره ۳ - شماره ۱۰.

۸) و. ا. لتین مجموعه کامل آثار، جلد ۲۶، ص ۳۵۴؛ جلد ۳۰، ص ۱۳۳؛ جلد ۳۱، ص ۳۷؛ جلد ۳۲، ص ۲۰۱؛ جلد ۳۴، ص ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۸۳؛ جلد ۳۵، ص ۲۷۹.

۹) نگاه کنید به: ا. رازودوف دموکراسی در کشور استبدادی. - سوابدنایا میسل، ۱۹۹۳، شماره ۱۵، ص ۵.

10) Du Bois W. E. B. Black Folk, Then and Now. An Essay in the History and Sociology of the Negro Race. New York, 1939.

11) Haataja L., Hentila S., Kettunen P., Saarinen H., Turtoia J. Die finnische Volksfront-politik und ihre Aktionsvoraussetzungen in den 30-er Jahren. - Internationale Tagung dre Historiker der Arbeiterbewegung (XI Linzer Konferenz, 1975). Wien, 1978, S. 141.

# حقیقت ساده

Die reine Wahrheit

طرح: جواد خدادادی



Autor : Faradsch Sarkuhi

نویسنده : فرج سرکوهی

Regisseur &  
Schauspieler: Jawad Khodadadi

کارگردان  
و بازیگر : جواد خدادادی

Verein für Studirende Gesellschaft und Kultur e.V.

Tel: 0177- 310 53 84

انجمن مطالعات اجتماعی و فرهنگی ایران